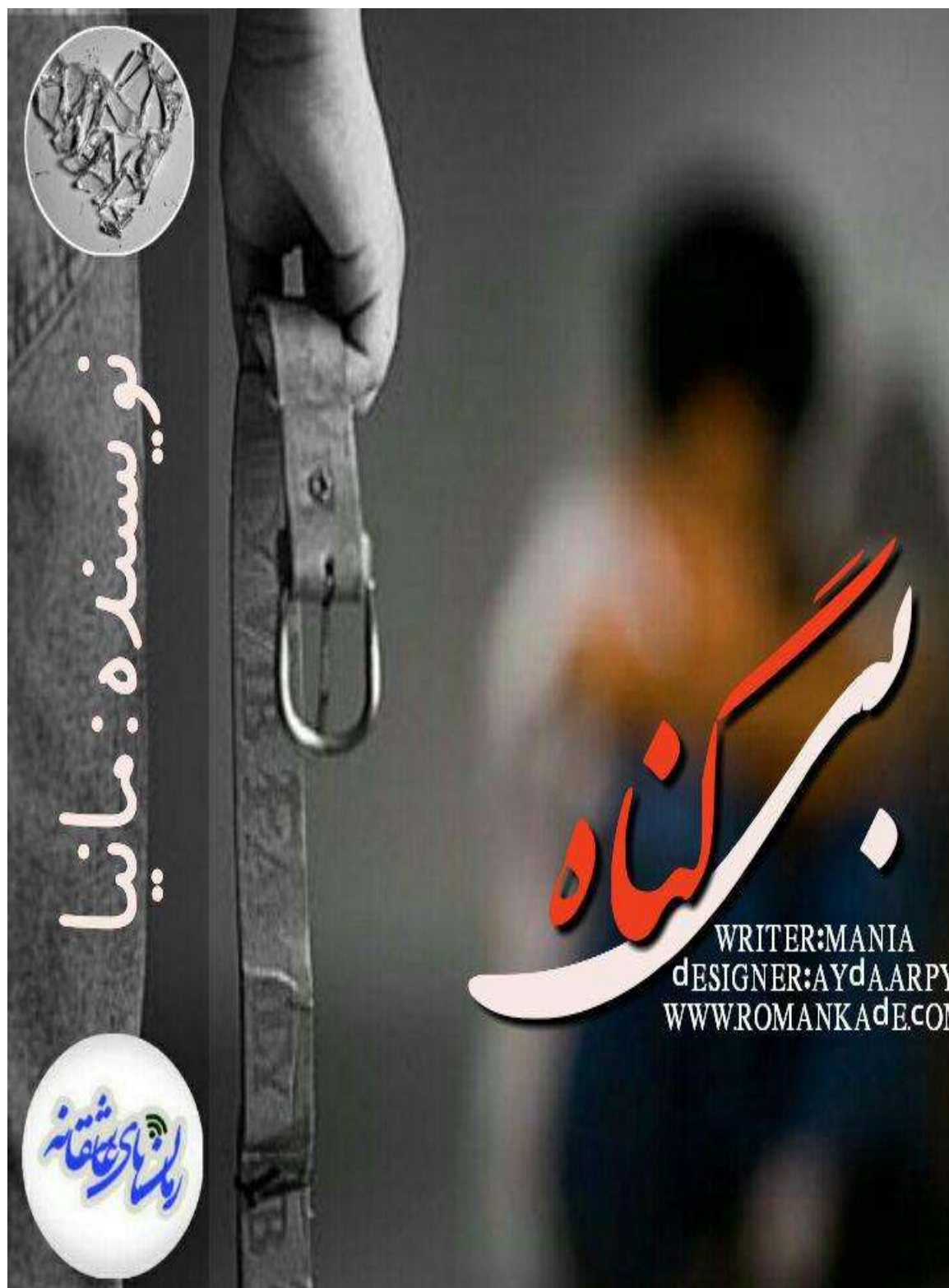


# رمانهای کلاسیک سهمانه



[www.romankade.com](http://www.romankade.com)



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : [www.Romankade.com](http://www.Romankade.com)

کانال تلگرام @romankade\_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

بی گناه

نویسنده : Ma nya Ma nya

به نام خدا.

مقدمه: خلاصه کنم به خانم پلیسه خبیث به اق پلیسه مغرور.

داستان اینه خانم پلیسه داستان اصلا فکرشو نمیکنه که قرار چیا سرش بیا توی رویای دخترنش  
عاشق میشه ولی به عشقی که سر دوروزه از سرش میپره ولی بعد عاشقه کسی میشه که  
زندگیشو نابود کرده و....

روبری اینه قدی اتاق ایستادمو خودمو انالیز کردم - اهوووووو انالیز چه کلمه قلمبه سلبه ایی -  
ایششششش یه بار خواستم مثل این فیلما رفتار کنما هی امدی زدی تو ذوقم وجدان خر - بی ادب  
خر عمته - هههههه عمه ندارم بدبخت گمشو ضایه .

وقتی وجدانم به سوی افق رفت بنده هم خودمو توی اینه نگاه کردم به به بهار خانمم چه  
خوشکل شدین امشب چه ناز شدی چه جذاب شدی چه.... - بسه بابا سقف اتاق ترک برداشت -  
وجی مگه تو افق نبودی مزاحم .

-بابا بس که از قیافه نحست تعریف کردی حالم بد شد- قیافه خودت نحسه بی تمدن بزئم  
دندونای کجو کولتو بریزم تو دهنهت.

-نه قربون دستت- پس از جلو چشمم خفه شو- بله چشم رفتم.

معزرت میخوام این وجدانم خیلی پر حرفه شرمندم خوب میرم سراغ معرفی خودم.

بنده سروان بهار مساوات هستم فرزنده اخره آقای بهروز مساوات .

و دخیل ننم اگه مامانم بفهمه بهش گفتم نه نه پدرمو در میاره پس راز نگه دار باشید .

بله داشتم میگفتم قد متوسطی دارم با پوست گندمی چشمای درشت عسلی بینی خوش فرم و  
لبای قلوه ایی یه چال خوشکلم روی گونه سمت چپم دارم .

از خوشکلی و جذابیت خبردار شدین - ایاااااااااا - چه مرگته وجی - سقف خونم اوار شد - ایشالله  
پات بشکنه انقد منو مسخره نکنی .



شلواره زغالی معرکه شده بود وووووواای من ملدم اه بسه دخترم انقدر بی جنبه لبخند پسر کشی زدمو به شهاب نگاه کردم که انگار بادیگارد ادا پوشت سره جمشید ایستاده بود خیلی قیافه خشنی داره در نگاه اول شکوفه میکنی تو شلوارت پوست برنزه و مثله گوریل هیکلی چشمای مشکی پاچه گیر عین سگ بلانسبت سگ یینی گوشتی و لبای متوسط و ته ریش روی صورتش یه خط وسط ابروش بود که قیافشو خشن کرده بود و خال کوبی روی گردن و دستاش .

جمشید هم با این که پیر بود ولی خیلی جذاب بود هیکلی و قد بلند چشمای درشت سبز و بینی و لب متناسب و موهای جو گندمی و صد البته خلیلیم هیزه

مرتیکه جای بابای بابامه

مهمونی پر بود از دختر و پسر مرد و پیر مرد همشون یه گوشه نشستنو اب شنگوله میخورن هه هه هه نوش امشب باید کاری کنم که تا حالا کسی تو مهمونی جمشید نکرده جمشید پشت میزش نشسته بود و ویسکی میخورد مسیح هم با اخم نظاره گره مهمونا بود و شهاب هم بالای سر جمشید ایستاده بود منم خیلی با عشوه به سمت صندلی رفتم و نشستم و پاهامو روی پاهام انداختم مامانم همیشه میگفت چشمت خیلی شهلاست - اگه نت ازت تعریف که - وجی خر باز امدی زر زر کنی برو گمشو رشته کلام از دستم پرید اخر این وجدانه یه کاری دستم میده خدا خودت صبر بده بله داشتم میگفتم اه این جمشید هیزم که دست از سر نگاه کردنه من بر نمیداره - خوشکل ندیده عسیسم - ای گل گفتی وجی اگه یه حرف درست تو زندگیت زده باشی همین بود که گفتم - اعتماد به اسمونم رد کردی .

با چشم اشاره کردم مهلا ( همکا مه استواره ) به سمت دی جی رفت و بعد از چند ثانیه صدای اهنگ جدید ازش ( او مای گاد ) پخش شد همه تعجب کردن خوب همچین چیزی سابقه نداشت اونم تو مهمونیه جمشید با لبخند بلند شدم رفتم وسط پیست همه همیشه بهم میگن خیلی قشنگ میرقصی چون با ناز و عشوه میرقصم و حسابی لوندی میکنم البت به لطف هیکل

خوشکلم بخاطر ورزش کردن برجسته شده شروع کردم با ناز و عشوه رقصیدن دقیقاً جلوی  
جمشید و مسیح

دهناشون رو باید کی جمع کنه ههه جمشید خیره شده بود به حرکاتم که با عشوہ انجام میدادم مدام موهای لختم که بلندیش تا باسنم بود و بازی میدادم اروم اروم با رقص به سمت مسیح رفتم و با لوندی خودمو جلوش تکون میدادم یه چشمک هم به چهره اخموش زدم و به سمت شهاب رفتم که اخمش خونه خراب کن تر از مسیح بود جلوی اونم یکم عشوہ ریختم بعد به سمت میزه جمشید رفتم که با نگاش تموم بدنمو زیر نظر گرفته بود با عشوہ از پوشت خودمو روی میزش انداختمو بدنمو تکون میدادم جمشید با نگاه هیزش بم نگاه میکرد از روی میز بلند شدمو به جای قبلیم برگشتم و اهنک تموم شد و همه مهمونا به علاوه جمشید شروع کردن به دست زدن و تشویق کردن پسرا سوت میردن و دخترا جیغ فقط مسیح و شهاب هنوز با اخم خیره نگاهم میکردن جمشید به سمتم امد در حالی که دستمو میگرفت گفت: وaaaaاوووو چه رقص زیبایی همچین چیزی تا حالا سابقه نداشته بانوی زیبا میتونم بدونم افتخار شنایی با کی رو دارم.

لبخند پسر کشی زدم و در حالی که چشمامو خمار میکردم گفتم: هر اسمی که دوس دارین انتخاب کنین جناب سرمدی .

جمشید لبخند هیزی زدو گفت: پس با این حساب باید به شما گفت "غوغا" واقعا غوغا به پا کردین با رقص بی نظیرتون

خوب بانو میتونم شما رو برای مهمونیہ بعدی کہ توی ویلای خودمه دعوت کنم خوشحال میشم تشریف بیارین .

با ناز خندید و گفت: مگه میشه به درخواست محترمانه شما جواب رد داد.

## چمشید: پس میاین.

من: البتة .

**جمشید: پس بی صبرانه منتظر تو نم.**

من: همچنین.

ایوووول به این میگن مخ زنی خداوکیلی حال کردین چجوری مخش کردم بلهههه و جی جووون  
بمیر بدبخت گفتم که خیلی باهوش و خوشکل و کار درستم -  
ایشیشیشیشیشیشیشیشیشیشیش.

با سرخوشی وارد خونه شدم و گفتم: سسسلالالالاللمممممم بر اهل خونهمهمهمه گل خونتون  
امدددددددددددددددددددد.

ننم با ملاقه از اشیز خونه پیرون امد و گفت: چخبر ته صداتو از نداختی پسه کلت هواار میکشی .



بابامم از توی اتاق کارش بیرون امدو با خنده گفت: چکارش داری خانم همین یه دونه گل دختری داریم .

مامان با قیض گفت: همین یه دونه دختر و داریم اگه خیلی نظرو منو میخواستی نمیزاشتی پلیس بشه که وقتی از خونه بیرون میره دلم صد راه بره که وقتی معموریت میره هزاربار بمیرمو زنده بشم تا بچمو سالم ببینم .

اشکای مامانم بازم مثل همیشه زوی گونش ریخت محکم بغلش کردم و گفتم: الهی قوربون اشکات بشم مامانم چرا هر دفعه گریه میکنی ببین مامان من دیگه بچه نیستم ۲۵ سالمه هزارتا کلاس کوفت و زهر مار رفتم میتونم از خودم مواظبت کنم خیر سرم سروانم الکی که مقام نگرفتم بخاطرش زحمت کشیدم پس دیگه گریه نکن .

مامان اشکاشو پاک کردو بعد از بوسیدن گونم به اشپز خونه برگشت بابا هم بغلم کردو گفت: درکش کن عزیزم مادره نگرانه . سرمو تکیون دادمو از پله ها بالا رفتم میان راه در اتاق بهرادی باز بود و داشت با کسی حرف میزد منم که فضول گوشمو نزدیک کردم ببینم چی میگه .

: اخه عزیزم قربون چشمای خوشکلت شم عشقم چرا درکم نمیکنی نمیتونم .

.....

: نه خوشکلم اصلا بحث این نیس من..

.....

: باشه گلم .

لبخند شیطانی زدمو با شردت درو حل دادمو وارد شدم که بهراد حول شدو تماسو قطع کرد با لبخند شیطانییم گفتم: قربون صدقه کی میرفتی داداشی شیطون خانمت بود .

بهراد با لکنت گفت:ن.....نه بابا یکی از دوستانم بود .

من: از کی تا حالا دوستات عشقت شدن .

بهراد بلند شدو گفت: میکشمت سلیته کوچلو.

با جیغ پا به فرار گزاشتم و پله ها رو با سرعت پایین امدم بابا و مامان با تعجب نگاه میکردن بهراد پوشت سرم می دوید منم جیغ کش کنان دور مبل ها دور میزدم بابا با اعصابانیت گفت: چخبره باز شما دوتا افتادین به جون هم .

من: ااااا همش تقصر بهراده افتاده دنبال من اخه خدا رو خوش میاد من به این ظریفی این به این هرکولی انوقت اگه منو بگیره منو له میکنه بی بهار میشین .

قیافه مو مثل گربه شرک کردم و زل زدم تو شمای مشکیه بابا وقتی بابا به سمتم امد فهمیدم  
نقشم گرفته لبخند پیروزی رو لبام امد بابا به سمتم امد و در حالی که دستمو می گرفت گفت:  
برووووو بچه حنات دیگه رنگی نداره .

بعد منو هل داد سمت بهراد ، بهراد محکم منو گرفت و رو به بابا گفت: نوکر تم اق بهروز .

با بدبختی رو به مامان گفتم: مامان نگاه شوهر تو پسرت بر علیه دختری توطئه کردن حداقل تو نجاتم بده .

مامان پوشت چشمی نازک کردو مشغول پوست گرفتن پرتقالش شد زکی اینام خوانوادس ما داریم هییییییییی غریبی .

بهراد منو کشون کشون به سمت اتاقش برد تا حسابی به خدمتم برسه گازی از دستش گرفتم که صدای داداش در امد اهههههه حالا مجازاتم دو برابر میشه .

بهراد انداختم روی تخت و شروع کرد به قلقلک دادنم قهقهه رفت اسمون هشتم - منگل هفتا  
اسمون بیشتر نداریم - اوپس .

با خنده گفتم: ب....ب... بسه ... و... ولم

..کن .

بهراد دست از قلقلک دادنم برداشت و کنارم ولو شد با لحن مهربونی گفت: معموریت چیشد ابجی  
مشکلی که پیش نیومد .

من: نه بابا خواهرتو دسه کم گرفتی یه کاری کردم کالستون رد خور نداره .

بهراد بلند شد نشست و گفت: ابجی خیلی نگرانم اخه تو دختر و ضعیف میتروسم عزیزم .

بلند شدم کنارش نشستم و گفتم: بابا نترس خواهرت یه پا جکی جانیه .

بهراد اخمی کرد و گفت: همه زندگیتو شوخی کردی ولی این دیگه شوخی نیس .

جدی شدم و گفتم: میدونم .....

ولی. وقتی این شغل و انتخاب کردم به خطراشم فک کردم و پذیرفتم من دلم میخواد به  
کشورم خدمت کنم پس خدا هم کمک میکنه .

بهراد بغلم کردو گفت: بهار کوچلو مون دیگه بزرگ شده .

خندیدمو گفتم: بهراد کوچلومونم بزرگ شده که عاشق شده .

بهراد چشم غرنه ایی رفتو گفت: خوب اره عاشق شدم مگه جرمه .

من: نه داداشی مامان بابا میدونن .

بهراد: نه هنوز نگفتم .

درحالی که به سمت اتاقم میرفتم گفتم: پس زودتر بگو شب بخیر شب بخیر ارومی گفت به اتاقم برگشتم و لباسامو عوض کردم پریدم روی تختم و به قدم بعدی فک کردم نمیدونم اون پلیسی که قرار بود بیاد تو معموریت کیه باید زودتر بفهمم.

- سلام علیکوم ، سلام علیکوم، سلام علیکم، عزا خانم یالله سلام علیکم والدته مش ماشالله انور انورش ننداز اخ من نمیرم منو سر لج ننداز ....

اه اخه اینم زنگه من واسه گوشیم گذاشتم با چشمای بسته جواب دادم : هالالا کیه .

پسره: منم در و باز کن .

من: کی هستی .

پسره: لیلا در وا کن میوم ...

قطع کردم این کودوم خری بود دوباره خوابیدم که گوشیم زنگ خورد .

برداشتم: هالالا کیه .

پسره: ای چه در وا کردنه .

من: دادا چی زدی سر صبعی .

پسره: کله پاچه.

من: پس معز خر خوردی .

پسره: نه بابا گفتم کله پاچه .

من: تو و خر فرقی باهم ندارین.

پسره: بابا تو دیگه کی هستی !.

من: لیلا .

پسره: میگم من دیگه غلط بکنم مزاحم کسی بشه خدا حافظ.

من: سرت تو چیز .... حافظ.

پسره: یا ابروفرض .

قطع کردم ملت سر صبحی خواب ندارن اخه چه وقت مزاحم شدنه عجباً با احم پتو رو کنار زدمو رفتم خلا (همون سرویس بهداشتی خودمون) بعد از عملیات لی لی کنان به سمت اشپز خونه رفتم و گفتم: صبح زیبای خوانواده محترمه مساوات بخیر و شادی ....

بهراد: عامو ببند گاله رو اول صبحی .

با قیافه ضایه ایی نشستمو شروع کردم به خوردن حالا کشاکی میخورن میبلعیدم عین اژدر بلا بهراد گفت: یکم بخور بی زبون .

من: دارم میخورم دیگه.

بهراد: بیشتر بخور ویتامین g بدنت کم شده .

من: اره والله راس میگی .

بعد از صبحانه رفتم واسه خرید اخه پنج شنبه مهمونی جمشید دعوت بودم باید سریع وارد بشم وقت نقرس اه یعنی طلاست .



مانتوی بلوطی و شلوار جین پاچه کش و شال قهوایی سوخته یه ارایش ملیح کردم و سویچ و برداشتمو سوار مزد ۳۱ سفیدم شدمو گاااااااز میدادم کی فکرشو میکرد یه پلیس به این سرعت رانندگی کنه هههه بعد از رسیدن به مقصد وارد پاساژ شدم و کلی گشت زدم ولی لباس دلخواه مو پیدا نکردم تا اینکه یه لباس خیلی خوشگل ولی باز توی ویتترین مغازه ایی دیدم لباسش خیلی خوشگل بود سریع وارد مغازه شدم فرزندش که یه پسره خیلی جیگر بود که سرش تو گوشیش بود سرفه ی مسلحطی کردم متوجعم شد گفت: بفرماین امرتون .

من: ببخشید اون لباس قرمزه توی وترینو میارین .

پسره نگاهی به هیکلم کردو گفت: فکر کنم اندازه تون باشه .

بعد رفت لباسو آورد ازش گرفتمو رفتم توی پرو و لباسو پوشیدم بی نهایت بهم می امد یه دامنه قرمزه کوتاه تا روی رون پام فیت تنم بود یه لباس نیم تنه که گشاد بود و یکی از شونه هام پیدا میشد و از زیر تنگ بود و کمر باریکمو به روخ میکشید - اعتماد به مریخت تو لوزولمعدم - تو لوزولمعدت جا نمیشه .

لباسو در اوردم و لباسای خودمو پوشیدم و از پرو خارج شدم و گفتم همینو میبرم .

پسره لباسو توی پلاستیک گذاشت .

من: چند میشه .

پسره: قابل نداره ۵۰۰ تومان .

کارتمو در اوردمو دادم بهش و لباس و برپاشتم و بعد از خریدن کفش پاشنه بلنده قرمز به سمت خونه رفتم .

البت از امشب خونم جدا میشه بخاطر مساعل امنیتی به خونه جدیدم رفتم که یه اپارتمان نقلی ولی خوشکل بود باید واسه امشب آماده میشدم سریع لباسمو برداشتمو سوار ماشینم شدم و پیش به سوی ارایشگاه.

با بهت به خودم خیره شدم چقد تغییر کردم خیلی خوشکل شده بودم موهام رنگ عسلی زده بودن که همرنگ چشمم شده ابرو هامو نازک تر کردن و ارایش خوشکلی روی صورتم با رژ لب قرمز اتیشی و لباسم تنم کردم موهام فر درشت شده بود و نافمم سوراخ کرده بودم و نگین گذاشته بودن توی نافم بینمم سوراخ بود و یه نگینم روی بینمم گذاشته بودن و روی پاهام خال کوبی کردم حالا تبدیل شدم به غوغا ایول بابا نگاهمو از اینه گرفتم و مانتو

رو پوشیدم و از ارایشگاه خارج شدم سوار ماشینم شدم و حرکت کردم سمت ویلای جمشید.

- ماشنمو توی پارکینگ پارک کردم و سلانه سلانه به سمت ویلا حرکت کردم با وردم زنی امد و مانتو و کیفمو ازم گرفت لبخند مغروری زدمو با ناز و عشوه باسنمو انور اونور تکون میدادم مثل مدل ائی و دیدم مثل همیشه پشته میز بیلاردش نشسته بود و مسیح و که نگو خوش تیپ تر از همیشه با اخم سمت راست جمشید نشسته بود شهابم دسته چپه جمشید لبخندمو حفظ کردم به سمت میز بیلارد رفتم فقط یه صندلی خالی روبروی مسیح خالی بود با جستی روی صندلی نشستیم و با لبخند گفتم: سلام آقای سرمدی. غ

جمشید لبخند هیزی زدو گفت:اوه متوجهه شما نبودم بانو خوش امدی.

من مرسی.

جمشید: پوکر بلدی.

مسیح پوز خندی زد.

هه حالت میکنم با لبخند گفتم: البته.

ورق ها پخش شده مسیح و جمشید خیلی خوب بازی میکردن البته شهابم خوب بازی میکرد باید هر جوری شده برنده شم بازی سخت شده بود حالا همه از دور خارج شده بودن جز منو شهاب و

مسیح و جمشید و یه مرد همه عالی بازی میکردن مرده هم از دور خارج شده حالا منو جمشید و مسیح و شهاب رقابت میکردیم من تو پوکر عالی بودم مسیح از اینکه تا حالا از دور خارج نشده بودم تعجب کرده بود شهاب از دور خارج شد و بعد از کلی بازی کردن با تعجب فراوان جمشیدم از دور خارج شد موندیم منو مسیح بازیه جالبی شده بود همه مهمونا دور میز جمع شده بودن تا بینیم کی برنده میشه مسیح سر سخته بازی میکرد قیافه خونسرد بود ولی مسیح اخم کرده بود چون داشت می باخت تقریبا دوساعت منو مسیح بازی میکردیم دست اخر رو بازی کردیم و با شانس من بردم اصلا اوضایی بود چشم و دهنای ملت کف زمین بود دهن جمشید و شهاب که رسما پخش زمین بود خخخخ مونده تا منو بشناسین به من میگن بهار مسیح که اعصابانی شده بود بلند شد رفت تو حیاط تا هوا بخور مردم به حالت قبل برگشتن جمشید خندیده و گفت: دختر توکی هستی کارای کردی که تا حالا سابقه نداشته تو مسیح و شکست دادی اونم تو پوکر عالیه من فکر میکردم همون اول بازی از دور خارج میشی ولی خوب میبینم خیلی واردی افرین.

لبخندی زدمو گفتم: نظر لطفقونه جناب سرمدی.

جمشید: جمشید صدام کن.

من: باشه.

جمشید: خوب حالا چه چیزی میخوای در قبال شکست دادنه مسیح.

لبخنده عشوه ایی زدمو گفتم: یه چیز کوچولو..... میخوام باهاتون شریک بشم.

جمشید خندید و گفت: دختر بی پروایی هستی شریک شدن با ما کاره ساده ایی نیست.

من: از هر لحاظ آماده ام چی کم دارم مگه هم پول دارم هم عقل.

جمشید: که این طور پس میخوای کاری کنی بی سابقه چون تا حالا نشده کسی رو شریک خودمون کنیم البته اگه آقای سحابی و محتشم و فاکتور بگیریم.

من: چرا چون من یه زنم.

جمشید: نه بز عکس به نظر من قدرت دست زناس شما که سر دسته اونا هستین بانوی زیبا.

بهتره از مکر زنانم استفاده کنم بهش نزدیک شده و در حالی که انگشت سبابمو روی پاهاش میکشیدم خم شدم سمتش و با عشوه شتری گفتم: حالا چی اره یا نه.

جمشید لبخند چندشی زد و گفت: مگه میشه بهت نه گفت.

لبخنده پیروزی زدمو گفتم: پس شریکیم.

دستاشو توی دستامو گذاشت و گفت: شریکیم..... فردا بیاین شرکتیم برای امضای قرار داد.

من: حتما پس اجازه مرخصی میدی جمشید جون.

جمشید که از شنیدن جمشید جون سرخوش شده بود با لبخند گفت: اجازه ما هم دست شماست بانو.

من: پس خدانگهدار تا فردا میبینمتون.

جمشید: به امید دیدار.

با خوشحالی به سمت خونه راندم اینم قدم دوم کارم عالی بود باید به سرهنگ گزارش بدم.

: بله قربان فقط همین.

سرهنگ: خیلی خوب مساوات حواست جمع باشه جمشید خیلی موزیه شهاب خیلی تیزه کافیه  
یه اشتباه کنی تا موضوع رو بفهمن من بهت ایمان دارم میدونم از پسش بر می ایی پس دقت کن

تا سریع وارد باندشون بشی هر چه سریعتر باید باندو منحل کنیم نمیخوام مواد مخدرا به خاک ایران برسه فهمیدی.

من: بله قربان.

سرهنک: پس فعلا.

من: فعلا.

گوشی رو قطع کردم و خودمو روی کاناپه انداختم این معموریت واسه من زیادی سنگینه کاش..... اه بهار به خودت بیا دختر تو کسی هستی که توی سن ۲۵ سالگی توانستی سروان بشی پس این کاری سختی نیست تو میتونی..... اره من میتونم.

صبح که از خواب بلند شدم دوشی گرفتم و موهامو خوشک کردم و بالای سرم محکم بستم یه شلوار مشکی پارچه ایی تنگ با کت کوتاهش پوشیدم شال مشکی روی سرم انداختم و ارایش لایتی کردم با کفشای جلو بسته مشکی پاشنه ۸ سانتی تیپم کامل شد ایول خودشه حالا شبیه

خانمای باوقار شدم - اهووو هندوانه های زیر بغلت سنگین نیس. - اه سلام وجی جون خوبی  
چخبر نبودی از دست راحت بودم - خیلیم دلت بخواد - حالا که نمیخواه پس گورت و گم کن  
ملعون .

بعد از برپاشته عینک دودیم سوار ماشین خودم که نه چون مشکوک میشدن

یه ماشین جدید بهم دادخ بودن لامصب یه لامبورگینی جیگر بهم دادن چون من یه دختر  
پولدارم باید ماشینم مدل بالا باشه.....، .....

بعد از پارک کردن ماشینم به سمت شرکت میرفتم که گوشیم شروع کرد به زنگ خوردن مخاطبم  
سرهنگ بود ای خدا رفتم توی ماشین و تماسو برقرار کردم

من: الوو سلام قربان.

سرهنگ: سلام مساوات همین الان پاشو بیا خونت.



من: چی.... ولی قربان من الان..

سرهنک: میدونم این یه دستوره همین الان بیا یه زنگ به جمشید بزن بگو قرار و کنسل کنه و بندازه واسه فردا.

پوووووفی کردم و چشمی گفتم و ماشینو روشن کردم و سمت خونه حرکت کردم گوشیمو برداشتم شماره جمشید و گرفتم با دومین بوق برداشت.

من: الوو سلام جمشید جون.

جمشید: سلام بانو چرا نیامدی خیلی وقته منتظرتم.

من : سوووری میشه قرار بزارین واسه فردا کار مهمی واسم پیش امده.

جمشید: هر طور تو راحتی هانی پس فعلا.

من: بااای.

ماشین رو توی پارکینگ پارک کردم و به سرعت به سمت خونه ام رفتم و کلید رو در اوردم و در و باز کردم با باز شدن در سرهنگ و دیدم که روی کاناپه نشسته بود..... یه .... یه مردم کنارش نشسته بود سرهنگ با دیدنم لبخندی زد لبخندی زدم و نزدیک شدم و سلام کردم سرهنگ با لبخند جواب مو داد اونم با اخم سرهنگ گفت: بشین.

روبروی سرهنگ نشستم و گفتم: چرا نداشتین کارو تموم کنم.

سرهنگ: مهلت بده تا بگم

ایشون. (همون اقا اخموهه) سرگرد برسامه کیانی هستن تازه از امریکا برگشته هیچ سابقه ایی توی ایران نداره تصمیم گرفتم تو و سرگرد برسام باهم به این معموریت برین در ضمن باید به عنوان زوج خودتونو معرفی کنین.

من: چییییییی..... متوجهه هستین چی میگین قربان.

سرهنک: کاملاً متوجه حرفم هستم دختر جون همین که گفتم این یه دستور هر کودومتون  
اعتراض بکنین معلق میشین .

قیافه شده بود انگار ناله ای خدااا این دیگه چجوریشه - خیلیم دلت بخواد پسر به این جیگری -  
تو چی میگی بابا.

سرهنک : برو... برو یه چادر بپوش بیا کنار برسام بشین تا صیغه رو بخونم.

همچین سرمو اوردم بالا که مهره ی گردنم تقه داد.

من: چیییییییی.

سرهنک همچین نگام کرد که فهمیدم چیییی یه نگاه به شلوارم انداختم ببینم ایا خیس هس یا نه  
که دیدم نه ابروم حفظ شده با بداخلاقی به سمت اتاق رفتم و چادر سفیده ساده ایی روی سرم  
انداختم و برگشتم پیش اون برج زهر مار نشستم سرهنک صیغه یک ماهه رو خوند و الان با این  
پسره که اسمش برسام بود محرم شدم سرهنک گفت: من دیگه میرم راستی برسام باید تو همین  
خونه پیش خودت زندگی کنه البته تا وقتی که نرفتین دبی .

ترجیع دادم دیگه چیزی نگم چون این دفعه سرهنگ حتما جفت پا می امد تو شکمم سرهنگ  
خداحافظی کرد و منو این برج زهر ماه تنها موندیم برگشتم با قیض زل زدم تو چشماتش اونم  
همین طور انالیزش کنم قدش بلند بود و به هر کول که سهله به غول گفته بود زکی خیلی گنده و  
هیکلی بود به سوسوی همین وای فای قسم هیکل شیش تیکش از زیر تی شرتش هم معلوم بود  
منم هیززز به به چشمای درشته خماره قهوایی بینی کشیده و قلمی لبای قلوه ایی صورتی جوون  
میده واسه - هیییییین بهار خجالت بکش - باهات موافقم وجی. بله کجا بودیم موهاشم مشکی که  
به صورت خوشکلی کوتاه شده بود یعن بغلاش کوتاه بود وسطاش بلند مثل مدل موی ساسی  
خلاصه تیکه ایی بود لامصب.

برسام: تموم شد.

با گیجی گفتم: چی.

برسام: نگاه کردنتم تموم نشد.

من: خیلی هم خوشکلی توحفه.

برسام: من مافقتم به نفعته باهام درست صحبت کنی خانم کوچلو.

من: فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیره.

برسام: اره زبونت خیلی تیزه.

من: بهتره بری بخوابی راهرو چمت چپ یه اتاق خالی هس میتونی بری اونجا.

یعنی خیلی زر میزنی

برسام بدون حرف چمدونشو برداشت و رفت تا کپه مرگشو بزاره - دلت میاد پسر به این خوجلی و ماهی ننش فداش شه - اِه مثل اینکه تو گلوت گیر کردخ وجی - میرم افق - زودتر.

خمیازه ایی کشیدم و به سمت اتاقم رفتم به خرس گفتم برو دادا من جات وایمستم.

خمیازه ی طولانی سر دادم به ساعت نگاه کردم ووووی چقدر خوابیدم لباسمو در اوردم و یه تونیک سفید که بلندیش تا روی رونم بود پوشیدم استینش سه رب بود و یقه ی بازی داشت عادت بدم همین بود که توی خونه نمیتونستم لباس پوشیده تنم کنم حتی با وجود اون برسام خان الان زنش بودم اشکالی نداره لباسم باز باشه ایا - نه - جواب خوبی بود برم یه غذایی بپزم که برسام خان دس پنجمم بخوره در اتاقم و باز کردم خارج شدم اون خرس گنده هم خواب بود خوووووب چی بپزم اها قرمه سبزی پیشنهاد خوبیهست همینو میپزم شروع کردم به غذا درست



ترسناک رفتم یه کاسه تخمه اوردم و شروع کردم به دیدن آقای غرور مم داشت نگاه میکرد  
فیلمه اینطوری بود که دوتا زن و شوهر میرن ماه عسل و بگزر که موقع فیلم صحنه +۱۸ به در رو  
دیوار نگاه میکردم و بعد ادم خارها میان سراغشون و میخوان بخورننشون و اونا هم سعی میکنن  
فرار کنن اخرم به دست ادم خارا خورده شدن و فیلم تموم شد با بداخلاقی گفتم: چه فیلم ضایه  
ابی بود اصلا ترسناک نبود چه مسخره تموم شد اه برسام با تعجب گفت: واقعا دختری.

با چشم غرنه گفتم: وای شک داری خوب دخترم دیگه.

برسام: نه اخه نشستنی پای فیلم ترسناکه امریکایی و بعدم میگی اصلا ترسناک نبود تو واقعا  
دلیری پس بخاطر این پلیس شدی.

بادی به غبغبه انداختم و گفتم: دراین که خیلی شجاع و دلیرم شکی نیس متنها این فیلم برای  
من ترسناک نبود در اون حد ولی خوب انسانم دیگه باید بترسم.

برسام: دختر عجیبی هستی از این ور دست پخت خوبی داری این یه ور مثل دخترا موقع فیلم  
ترسناک دیدن جیغ نمیزنی.

من: مونده تا منو بشناسی.

من: خوب دیگه شب بخیر.

برسام: شب خوش.

**زیر پتو خزیدم و خوااااااااااااب.**

: ھی..... ھی..... بہار.....

الوو بهار..... پاشو.

من: اه مامان بزار بخوابم خواهش میکنم.

برسام: من مامانت نیستم پاشوو کلی کار داریم.



یکی از چشمامو باز کردم و وای این تو اتاق من چکار میکنه اوه چه تیپیم زده.

من: اهم تو اتاق من چکار داری.

برسام: امدم بیدارت کنم.

من: خوب حالا بیدار شدم میتونی بری.

اخمی کردو رفت به چه حقی امده تو اتاقم شاید اصلا من لخت باشم - خوب شورتی اشکالی نداره  
- ایشالله زبونت لال بشه - وای.

تیپ دیروز و زدم و از اتاق خارج شدم رفتم توی آشپز خونه و پیش برسام نشستم حین خوردن  
گفت: خوب داستان انجوریه که نامردیم و خیلی همو دوست داریم همین.

من: خوب اگه گفتن داستان عاشق شدنتون رو بگین چی.

برسام: خوب می‌گیم که با هم همکار بودیم بعد عاشق هم شدیم.

من: باووووشه حالا بریم.

برسام: اره بریم.

سوار ماشین شدیم برسام می‌روند و بعد رو بروی شرکت متوقف کرد و پیاده شدیم یهو دستام گرم شد با تعجب دیدم برسام دستامو گرفته با دیدن اخمم گفتم: جلوی اینا مجبوریم مثل عاشقا رفتار کنیم اهانی گفتم و دست تو دست وارد شرکت شدیم و روبروی منشی ایستادیم منشی که دختر خوشکلی بود با لبخند پسر کشش گفتم: بفرمایین امرتون.

برسام: با آقای سرمدی ملاقات داشتیم.

منشی در حالی که گوشی رو بز میداشت گفت: فامیلی شریفتون.

برسام: مساوات.

منشی باشه ایی گفت و مشغول صحبت کردن شد و بعد با لبخند گفت: بفرماین ریس خیلی وقته منتظرتونن.

لبخندی زدمو با برسام به سمت اتاق مدیریت رفتیم دستامو ول کردو تقه ایی به در زد

باکسب اجازه وارد اتاق شدیم البت برسام دوباره دستامو گرفت جمشید روی صندلی ریاست نشسته بود یه میز خیلی برگ که کلی صندلی دورش چیده شده بود انگار سالن کنفرانس مسیح و شهابم اخمو نشسته بودن مسیح با دیدنم اعصابانی شد هههه غرورش لحمه خورده بچم شهابم خنسی جمشید با تعجب به دستای قفل شده ی منو برسام خیره بود.

من: سلام جمشید خان خوبین.

جمشید : سلام بانو ممنون بخوبیت بفرماین بشنید.

برسامم سلام کرد و با جمشید و مسیح و شهاب دست داد و کنار برسام نشستم جمشید سرفه ی مسلحتتی کردو گفت: بانو معرفی نمیکنی.

تا من خواستم حرف بزنم برسام با اخم جواب داد: نامزده بهار هستم.

جمشید اخمی کرد و گفت: بانو نگفته بودی نامزد داری.

من: می بخشیید جمشید خان فرصت نشد.

جمشید لبخندی زد و گفت: خوب که این طور خوب امروز قرار داد ببندیم .

من: البته فقط.....

جمشید مردد نگام کرد.

برسام حرفمو ادامه داد: فقط اینکه منو خانمم سرمایمونو گذاشتیم رو هم و با هم شریک شما میشیم.

جمشید اخی کردو گفت: بانو این قرامون نبود.

برسام جواب داد: جمشید خان شما واسه وارد کردنه جنسات به سرمایه احتیاج داری من کلی پول گزاشتم روی پول بهار و پولمون دو برابر شده چرا مرددی.

جمشید: به هرکسی اعتماد ندارم

برسام: همه جوهره میتونی به منو خانمم اعتماد کنی اصلا راجبمون تحقیق کن پاک پاکیم.

جمشید: پس چی پسر جون معلومه تحقیق کردم.

برسام: پس تردید رو کنار بزار.

جمشید نگاهی به مسیح کردو گفت: نظر تو چیه.

مسیح : من از اول دلم نمیخواست با این خانم شریک بشیم ولی خوب به سرمایه زیادی احتیاج داریم.

جمشید: رو هم رفته چند ملیون.

برسام خم شدو با پوز خند گفت: بگو چند ملیارد.

چشمای هر سه تاشون برق زد.

جمشید: چند ملیارد.

برسام: حدود سه ملیارو خورده.

چشمای سبزه جمشید برق زد و گفت: پس قرار داد ببندیم.

برسام لبخند زد ووووووی چالشووو خدا این پسره همچی تمومه محو لبخند قشنگش شدم  
دلَم میخواد انگشتمو فرو کنم تو لپاش و بهار چیزی رو بخواد به دستش نیاره نچ امکان نداره اگه  
الان انگشتمو بکنم تو چالش جلوی اینا نمیتونه چیزی بگه ولی اگه بعدا این کارو بکنم حتما دعوام  
میکنه

پس نتیجه میگیرم الان بکنم هنوز اون چال خوشکل روی لپاش بود بهش نزدیک شدم و  
نامحسوس انگشتمو نزدیک صورتش کردم با لبخند انگشتمو فری کردم تو چالش با اخم برگشت  
نگام کرد که لبخند دندون نمایی زدم قهقهه جمشید بلند شد برسامم لبخند اجباری زد ایول چه  
حالی داد برسام قرار دادو امضاء کردو بعد من امضاء کردم و بعد از خداحافظی از جمشید و مسیح  
و شهاب از شرکت خارج شدیم یا خدا فاتحم خوندس برسام سوار شد منم با ترس و لرز سوار  
شدم و زیر لب زمزمه کردم: اشهدلله الاله.....

برسام : چی میگی.

من: اشهد مو میخوندم.

برسام: چرا؟

من: خوب اخه انگشتمو کردم تو لپت.

انقدر مظلوم این جمله رو گفتم که اخمای برسام باز شد و گفت: اخه چی بگم دختره خوب. خوب تو خونه این کارو میکردی نه جلوی اینا.

من: خوب انوقت تو خونه ممکن بود منو بکشی ولی جلوی اونا نمیونستی چیزی بگی.

برسام: مواظب باش ناسا ندزدت .

قهقهه ایی زدمو گفتم: نگران نباش.



برسام نگاهی به اینه کردو گفت: مسیح داره تعظیمون میکنه.

من: چییییییی.

برسام: ادی باش مسیح خیلی تیزه

. نباید بفهمه متوجعش شدیم

برسام ماشین و توی پارکینگ پارک کردو پیاده شد منم پیاده شدمو وارد خونه شدیم ووووی  
چقدر خسته.

برسام به سمت اتاقش رفت منم به سمت اتاقم رفتمو لباسمو با نیم تنه سفید با شلوارک کوتاهش  
عوض کردم و از اتاق بیرون رفتم برای ناهار سبزی پلو با ماهی درست کردم و یه قهوه شیرین  
درست کردم و TV رو روشن کردم و یه فیلم سینمایی دیدم برسامم توی اتاقش بود بلند شدم تا

برای ناهار صداش کنم البته قبلش در زدم و با کسب اجازه وارد شدم تا قضیه ناموسی پیش نیاد  
روی تختش نشسته بودو عینکی ری صورتش بود و لب تابشم روی پاش.

برسام: چکارم داری.

من: بیا ناهار حاضره ..... ام..

چکار میکنی.

برسام: برای سرهنگ گزارش مینویسم.

من: اها.

بعد به اشپز خونه برگشتم پسره خود شیرین یه نقشه شیطانی به سرم زد ها ها ها نگاهی به  
بشقاب فلفل و برداشتم و زدم به برنجش بعد همش زدم برسام وارد اشپز خونه شد و پشت میز

نشست لبخندی زدم و پارچ اب و از یخچال در آوردم و روی میز گذاشتم و نشستم اونم با خیال راحت غذا میخورد و اا چرا عکس لعملی نشون نمیده کلی فلفل زدم به برنجش شاید عادت داره نه بابا فلفلش زیاد بود هههه تازه اولش حالا بعدا میفهمه با خیال راحت اول قاشقو توی دهنم گذاشتم و وووو اای خدا ااااا سوختمممممممم با غضب به برسام نگاه کردم گوشه لبش یه پوز خند بود با اب برنج و خوردم نباید بفهمه داشتم با ناله به غدام نگاه میکردم برسام با لحن موزی گفت: چیشده چرا غذا تو نمیخوری خیلی خوش مزس.

عوضیایی چشم‌ام بسته‌م و باز کردم با لبخند مصنوعی گفتم: راستش زیاد اشتها ندارم.

برسام اهانی گفت و به غذا خوردنش ادامه داد ایشالله از گِلوت پایین نره.

بعد از ناهار کذایی رفتم کپه مرگمو بزارم برسامم تی وی رو روشن کرد پریدم توی تختم و خوابیدم.

با حس خوشک شدنه دهنم از خواب بیدار شدم اخخ تشنمه برم اب بخورم هییییییین ساعت ۱۰ شبه رسما به خرس گفته بودم زکی بلند شدم و خمیازه کشون به سمت اشیز خونه رفتم چراغ

اشپز خونه روشن بود و برسام روی صندلی نشسته بودو سرش روی میز گذاشته بود و!ا چرا اینجا خوابیده با شنیدن صدای پام سرشو از رو میز برداشت باچشمای قرمزش نگاهم کرد با نگرانی جلو رفتم و گفتم: چی شده خوبی.

برسام: نه سرم خیلی درد میکنه مسکن پیدا نکردم.

من: اوووخی خیلی درد میکنه اشکال نداره الان یه چیزی بهت میدم راحت بخوابی قرص بده نخور.

برسام با چشمای قرمز شده سری تکون داد دلم ریش شد معلوم بود خیلی درد داره یکم بابونه و گل گاب زبون دم کردم و ریختمش توی لیوان و گذاشتمش روی میز و گفتم: بیا اینو بخوری خوبه خوب میشی.

نگاهی به جوشونده کرد و گفت: من از این چیزا نمیخورم بدم میاد.

پوووووفی کشیدم و یه نبات برداشت با جوشنده حلش کردم و گفتم: بخورش دیگه شیرینش کردم مسکنم ندارم تا صبح از درد میمیری برسام ناچار قلوپی خورد و گذاشتش روی میز.

من: تا تهش بخور.

سری تگون دادو بقیشم خورد کنارش نشستم.

با شرمندگی گفت: تو خیلی مهربونی با اینکه ظهر اذیت کردم باز تو....

تک خنده ایی کردم و گفتم: بیخیال بابا کرم از خودم بود حقم بود میخواستم تورو اذیت کنم  
خودم اذیت شدم راس میگو چاه نکن بهر کسی اول خودت بعدا کسی.

برسامم لبخندی زدو با گفتن شب بخیر به اتاقش برگشت عجب روزی بودا برم ادامه خوابم.

باریک الله باریک الله شعبان کد خدا باریک الله باریک الله مرد با خدا باریک الله...

ای خدااااااااااا این صدای چیه

بعد جستجو فهمیدم الارم ای خدااااااااااا چه اهنگایی من میزارم واسه الارم خمیازه ایی سر دادم و از تخت خواب دل کندم توی اینه نگاه کردم ووووی چرو شبیه جن شدم موهام چرا شبیه یال شیر شده - یا اکثر اماما خدا نصیب گرگ بیابون نکنه - مرض می چمه به این خوشکلی - یکی تو خیلی خوشکلی یکی جن. - درد اوله صبعی اعتماد به نفسم و آوردی پایین.

بعد رسیدن به خودم یکم شکل ادمیزاد شدم لباسی پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم دوباره این شیطان امد گولم زد برم یه کرمی بریزم اول صبعی شاد شم

به سمت اتاقه برسام رفتم و اروم در باز کردم و وارد شدم هههه خواب هفت پادشاه اروم به تختش نزدیک شدم لامصب باز پیراهن پوشیده بود هههههه بزارم یه تفریحی کنم پارچ ابو برپاشتم و ۱.....۲...۳ خالیش کردم روی برسام بشمار سه بیدار شد و گیج نگاهم کرد همه بدن و موهاش خیس شده بود تا به خودش بیاد با خنده فرار کردم صدای دادم از پوست سرم شنیدم

برسام: بهاااااا میکشمت.

خندیدم و دور مبلا میچرخیدم برسام خیس دنبالم میکرد یهو پام گیر کرد به لبه فرش برای نگه داشتن تعادل دستامو انداختم دور گردن برسام ، برسام نمتونست تعادلشو حفظ کنه دوتامون افتادیم رو مبل البته برسام. روی من افتاده بود بنده هم داشتم کتلت میشدم میخ چشمای خمارش شدم که حالا روشن تر شده بود مثل شکولات منم خیره تو چشمام دستاشو جلو

اوردم و تره ایی از موهام که توی چشمم بود و کنار زد سرفه ایی کردم که به خودش امد و از روم بلند شد و گفت: این چه کاری بود کردی.

من: خو خواستم بخندم.

برسام: واسه خندیدنت چرا بقیه رو ازار میدی.

من: ببخشید نمیدونستم ناراحت میشی.

برسام که بخاطر لحن مظلوم و پشیمونم نرم شده بود گفت: این بار اشکال نداره ولی خواهشا دیگه این کارو نکن.

من: باشه..... ولییی... قول نمیدم.

برسام نگاه بدی بهم انداخت بعد به سمت اتاق رفت پریدم تو آشپز خونه و صبحانه رو آماده کردم  
برسام لباس پوشیده امد نشست و در کمال صلح و آرامش صبحانه خوردیم و بعد از جمع کردنه

میز با بی حوصلگی رو به برسام گفتم: بابا حوصلم سر رفت همش تو خونه ایم این جمشیدم معلوم نیس کی میخواد بره دبی .

برسام: انوکه جمشید باید بگه اگه بخوای میتونیم بریم بیرون.

من: جدی خوب بریم.

برسام: کجا بریم.

من: بریم..... اوووم..... بریم سفره خونه قیلون بکشیم .

برسام: یه پلیس خوب هیچ وقت قیلون نمیکشه.



من: حالا واسه من حاج اقا نشو.

برسام تک خنده ایی کردو رفت تا حاضر بشه منم رفتم تو اتاقم حالا چی بپوشم اها یه مانتوی کوتاه سفید و شلوار جین تنگ و شال سفید مشکی موهامم باز گذاشتم و کفش پاشنه بلنده سفید مشکیمم پام کردم و ارایش هم کم رنگی کردم و یه رژلب قرمز روی لبام کشیدم و به به - باز میخوای از

خودت تعریف کنی و سقف خونه رو اوار کنی جون مادرت نگو - خفه باوووا من همین جوریشم کلی خاطر خاه دارم و همه همیشه میگن خیلی خوشکلم تو زیادی حرف نزن که میرم یه وجدان دیگه دیگه رو پیدا میکنم - دلت میاااااا - نه دلم میره - بی معرفت.

بعد از بداشتنه کیفم از اتاقم بیرون امدم برسام روی مبل نشسته بود و با دیدن من یه لحظه اخماش رفت تو هم خواست چیزی بگه که پشیمون شدو گفت: بریم.

من: بریم.

سوار ماشین شدیم دستم و سمت پخش بردم و اهنگ مورد علاقمو گذاشتم.

: بگو چرا پنگوعنی بگو چرا پنگوعنی بگو چرا پنگوعنی سینه پشمالو کمه ها باره دور ورشم  
لوچه ها حاضر اخم.....

برسام اهنگ و قطع کردو گفت: اینا چیه گوش میدی.

من: چشه اهنگ به این قشنگی دلتم بخواد.

برسام: وقتی تنها شدی گوش بده من از این اهنگا بدم میاد.

ایشی کردم .

تا رسیدن به مقصد حرفی بینمون رد و بدل نشد.

ماشین و پارک کرد و ترمز دستی رو کشید اخمش قلیظ شده بود و ااا چرا برج زهر مار شد باز پیاده شدیم و به سمت قهوه خونه رفتیم جای خوشکلی بود از روی پلی رد شدیم و توی الاچیق نشستیم زیر پامون اب بود و فضای قشنگی اخمو به دور برش نگاه کرد چای و قیلون سفارش داد .

من: چرا اخم کردی.

برسام: چیزی نیس.

من: دروغ نگو تو خونه بودیم اخم نکردی بودی تا وقتی امدی بیرون اخمت رفت تو هم.

برسام: ۱- رژلبت پر رنگه ۲- مانتوتوم کوتاه و نازکه بازم بگم.

وااا بخاطره همین اخم کرده

دسمالی برداشتم و روی لبم کشیدم و گفتم: بخاطر این ناراحت شدی بیا پاکش کردم.

برسام: مانتوتو چکار میکنی.

من: بیخیال بابا حساس نشو.

من: حالا اخمات و باز کن دیگه.

برسام اخماش باز کرد و جدی نشست.

من قیلون میکشیدم برسام چای میخورد نیو دادم بهش گرفت و کشید

من: برسام.

برسام: هوم.

من: هوم چیه بگو جانم.

برسام: روتو برم حالا چی میخواستی بگی.

برای اینکه حرسشو در بیارم به پسره جیگری که توی الاچیق روبرومون بود اشاره کردم و گفتم:  
اون پسره خیلی خوشکله.

برسام با اخم برگشت نگاهی به پسره انداخت و گفت: هه اره خوشکله برو بهش شماره بده.

من: نه باووووا اگه شوهر نداشتم همین کارو میکردم ولی تا وقتی به کسی تعهد دارم به کسی  
شماره نمیدم.

برسام: افرین خانمه شوهر دار ولی باید بدونی منم رو زنم غیرت دارم و دلم نمیخواه زنم جلوم از  
پسره دیگه ایی حرف بزنه.

من: راستش میخواست یه چیز دیگه بگم ولی چون انجوری جوابمو دادی گفتم یکم اذیت کنم  
حالا یه چیزی میگم پرو نشیا

و در حالی که کفشامو میپوشیدم ادامه دادم: شوهر خودم خیلی جیگر تر از اونه

بعد زود یه سمت ماشین رفتم و توی ماشین نشستم چند مین بعد برسام لبخند زنان سوار ماشین شد و ماشین و روشن کرد و بعد جلوی رستورانی ایستاد و ترمز دستی رو کشید و گفت: پیاده شو.

من: چرا امدیم اینجا؟؟

برسام: به نظرت چرا امدیم اینجا خوب امدیم شام بخوریم دیگه.

من: حیف شدا میخواستم امشب لازانیا برات درست کنم.

برسام با شنیدن اسم لازانیا چشمش برق زدو در حالی که ماشین و روشن میکرد گفت: حالا که فکر میکنم بریم خونه بهتره.

قهقهه ایی زدم و ضربه ایی به شکمش زدم و گفتم: واقعا قلب مردا تو شکمشونه.

برسام تک خنده ی مردونه ایی کردو گفت: امان از دست شکم که بخاطرش باید گرفتار زن باشیم.

چشم غرنه ایی بهش رفتم و گفتم: که این طور پس امشب نیم رو میخوریم چطوره.

برسام ترسیده گفت: ای بابا من شوخی کردم.

من: شکمووووووو.

بعد از رسیدن به اشپز خونه رفتم و لازانیای خوشمزمو درست کردم و با برسام خوردیم میزو جمع کردم و رفتم پیش برسام نشستم برسام tv روشن کرد و فیلم قشنگی پخش میشد یهو دختر و پسره فیلم لب تو لب شدن حالا مگه تموم میشد همچین ماچ میکردن همو برگشتم سمت



برسام دیدم اونم به من خیره شده خیلی نزدیک بودیم چشماش باز خوشگل شده بود سرش می امد جلو حالا منم باید برم جلو تو همین فکر بودم که گرمیه لباش و روی لبام حس کردم شکه شدم ولی پشش نزدم یعنی قدرتشو نداشتم نه اینکه نتونم ولی یه حسی نمیزاشت پشش بزخم قلبم تند تند میزد انگار میخواست از سینم بیرون بزنه دستای برسام دور کمرم حلقه شد و منو خوابوند روی مبل و خودش خیمه زد روم و شروع کرد به مکیدن لبام کرخت شدم و دستامو بالا اوردم و دور گردنش حلقه کردم و باهاش همراهی کردم برسام با شدت بیشتری لبامو میبوسید نفس کم آورده بودم ولی نمیخواستم ازش جداشم یهو لباش رو برداشت و از روم بلند شد با تعجب نگاش کردم چش شد یهو کلافه دستی بین موهاش کشید یه سمتم امد دستاشو گذاشت روی بازوم و گفت: ببین بهار اتفاق چند دقیقه پیش و فراموش کن باشه فکر کن چیزی نشده اصلا منو ترو نبوسیدم اشتباه کردم خیلی اشتباه کردم دیگه تکرار نمیشه باشه پس فراموشش کن.

درحالی که اشک تو چشمام جمع

شده بود گفتم : اره همیشه همه همینو میگوین هر کاری دلشون بخواد میکنند بعد میگوین باید فراموش کنیم.

بلند شدم و با دو رفتم تو اتاق و درو بستم از پشت روی تخت افتادم و هق هقم بلند شد لعنتی داشت ازش خوشم می امد ولی خرابش کردی انقدر گریه کردم که خوابم برد

با خس نوازش چشمام و باز کردم برسام روی تختم نشسته بود و موها مو نوازش میکرد با اخم  
خوردمو کنار کشید اونم از رو تختم بلند شدو گفت : جمشید زنگ زد گفت برای فردا حاضر  
باشیم فردا پرواز داریم البته با هواپیما شخصی جمشید میریم وسایله مورد نیاز تو جمع کن .

با اخم سرم و تگون دادم از اتاق بیرون رفت .

چمدان بزرگه قرمز رنگمو اوردم و لباسا مو چیدم توش وسایل مورد نیاز مو برداشتم و زیپ  
چمدانمو بستم خوب دیگه چی مونده اخ چقدر گشمنه ها برم یه چیزی بخورم لباسی پوشیدم و  
از اتاق بیرون رفتم برسام توی سالن نبود پس تو اتاقشه به اشپز خونه رفتم و ماکارانی درست  
کردم ای پد مو برداشتمو یکم نت گردی کردم و چندتا پسر اسکل کردم ههههه چقدر حال داد  
بسه دیگه دستی به چشمام کشیدم و به سمت اتاق برسام رفتم و تقه ایی به در زدم برسام با  
صدای خستش گفت بفرماین وارد شدم روی تخت خوابیده بود و ساعدش روی چشماش بود

من: بیا شام.

برسام: اشتها ندارم.

سری تکون دادم و به اشپز خونه برگشتم اه منم عادت ندارم تنهایی غذا بخورم به اتاقش برگشتم  
هنوز همون جوری خوابیده بود

من: من عادت ندارم تنهایی غذا بخورم.

برسام: برعکس من عادت کردم تنهایی غذا بخورم.

من: میشه بیای.

برسام دستشو از روی چشماش برداشت و از تخت پایین امد با هم رفتیم اشپز خونه غذا کشیدم  
و بدون حرف خوردیم برسام با تشکر به اتاقش رفت بعد از جمع کردنه میز به اتاقم برگشتم و  
خوابیدم فردا روز مهمیه از فردا معمولیتم شروع میشه.....

صبح با صدای الارمم بیدار شدم به سمت حمام رفتم و دوشی گرفتم روبروی آینه نشستم و شروع کردم به آرایش کردن دور چشمامو سیاه کردم یکم ریمل به مژه هام زدم و در آخر یه رژلب بنفش سیر به لبام از بین مانتو هام مانتوی حریره بنفشمو پوشیدم و شلوار سفید تنگ و شال سفید بنفش کفشای پاشنه بلنده سفیدمم پوشیدم و چمدانم و برداشتمو از اتاق خارج شدم چمدانم برسامم دم در بود چمدانمو گذاشتم کنارش و رفتم تو آشپز خونه و صبحانه رو حاضر کردم برسامم با تیپه اسپرتش و عطر تلخش و موهایی که با کلی زحمت درست کرده بود امد نشست بعد از صبحانه سوار ماشین شدیمو به سمت فرودگاه رفتیم نگاهی به اخمای در همه برسام کردم و گفتم: میخوای پیش اونا هم احم کنی.

برسام: پیش اونا سعی میکنم لبخنده مصنوعیمو حفظ منم.

من: هه خوبه براوووو بازیگر خوبی هستی.

برسام: میشه بحث نکنی میخوای تمام حواسمو بدم به معموریت نمیخوام بخاطر رفتار تری بچگونه تو معموریت خراب شه.

بغض کرده سرم و به سمت پنجره برگردوندم چرا انقدر از حرفاش ناراحت میشم همش بغض میکنم بعد از پارک کردنه ماشین پیاده شدیم برسام چمدانارو می آورد لبخندی روی لبام نشوندم و به سمت جمشید و مسیح و شهاب رفتیم با جمشید و مسیح و شهاب سلام کردم برسامم با لبخند باهاشون دست داد و بعد از احوال پرسوی سوار پوایما شدیم هواپیمای شخصی کوچکی بود منو برسام پیش هم نشستیم مسیح و جمشید و شهابم روبرمون نشستیم منکه حوصله شنیدن بحث مردونه رو نداشتم هنزفری هامو در آوردم و گذاشتم توی گوشم و اهنگه جدید Tmbox سانسور رو گذاشتم و چشمم و بستم.....

هنز فری هامو از تو گوشم در آوردم جمشید چرت میزد شهاب با احم از پنجره بیرون و نگاه میکرد مسیح هم سرش توی گوشیش بود برسامم مجله میخوند پوفی کردم و ای پد مو در آوردم و شروع کردم به بازی کردن تا وقتی که مهماندار گفت کمربندتونو ببندین چون میخوایم فرود بیایم همه کمربنداشونو بستن بعد از پیداه شدن از هواپیمای چمدانمو برداشتم و همگی سوار لیموزین شدیم توی ماشین کناره برسام نشستیم برسام نگاهم کردو لبخنده پر مهری زد متقابلا لبخندی تحویلش دادم دستام و توی دستاش گذاشتم اونم دستام و محکم گرفت و بهم اطمینان میداد کنارمه از پنجره ماشین به کشور قشنگه دبی چشم دوختم واقعا خوشکل بود بعد از مدتی ماشین روبروی ویلای خیلی بزرگه خوشکلی توقف کرد پیداه شدیم در ویلا توسط خدمتکار باز شد و همگی وارد شدیم و وارد ویلا شدیم خیلی بزرگ بود توی حیاطش کلی درخت و گل پ گیاه و ساختمانه ویلا که نمای سنگی داشت دره کوچیک ویلا توسط زنی باز شد زنه با لبخند گفت: خوش آمدین. تشکری کردن و وارد شدیم ویلای خیلی بزرگی با ست مبل سلطنتی و ال ای دی

بزرگی روی دیوار نصب بود بقیشم خودتون تصور کنین چون خستم و حال ندارم توصیف کنم  
جمشید با خستگی گفت: مهدیه خانم اتاق اقا برسا و خانمشون رو نشونشون بده تا استراحت  
کنن تشکره خسته ایی

کردم و به برسام و اون خانمه رفتیم طبقه بالا مهدیه خانم دره اتاقی رو نشون داد و گفت که اتاق  
ماست و اون لحظه باید قیافه یه منو برسامو دید قیافه دوتامون شده بود انگار ناله برسام اشاره  
کرد برم تو اتاق درو باز کردم وارد شدم برسام با مهدیه خانم خداحافظی کردو وارد شد با اخم  
گفتم: یعنی منو تو باید تو یه اتاق و یه تخت بخوابیم.

برسام خونسرد خودشو روی تخت ولو کردو گفت: خوب واسه همینم سرهنگ گفت باید محرم  
باشیم عقلش به این رسید که ممکنه با اهم تنها باشیم و میدونی که یه دختر و پسره تنها نفره  
سوم شیطونه.

بی توجه به لحن پر از شیطنتش گفتم: امکان ندارم من تو خواب لگد میزنم بهتره تو رو کاناپه  
بخوابی.

برسام نیش خندی زدو گفت: شما تو این اتاق کاناپه ایی میبینی.

به اتاق نگاه کردم با دیدن یه اینه بزرگه تمام قد و یه تخت دو نفره اه از نهادم بلند شد حالا من باید با این کنه روی یه تخت بخوابم و گرنه لو میریم ایول به سرهنگ که گفت صیغه کنیم و گرنه.....

نا چاره با فاصله روی تخت خوابیدم بوی عطر خوش بوش توی اتاق پخش شده بود مست عطرش بودم که گفت: دختر چرا انقدر دوری می افتیا بیا نزدیکتر من کاریت ندارم.

من: نه ممنون راحتم .

برسام اخمی کردو پشتشو بهم کردو خوابید منم کم کم چشمام گرم شدو به خواب عمیقی رفتم.

با صدای بهم خوردنه در از خواب پریدم خمیاره ایی سر دادم و به سمت چمدانم رفتم و حوله مو در اوردم به سمت حمام رفتم و زیر دوش اب گرم ایستادم بعد خوردم و شستم و حوله کوچکمو دور خودم پیچیدم در حمام و باز کردم و خارج شدم که چشمام قفل شد تو چشمای همیشه خماره برسام با نگاهس کل هیکلمو از نظر گزروند نگاش گرمم میکرد سینه ام با شتاب بالا پایین میشد برسام مسخ شده نزدیکم شد و دستاشو نوازش وار روی بازوی برهنه ام کشید امد جلو تا ببوستم که یاد اولین بوسه مون افتادم دستام و روی لباس گذاشتم و گفتم: نه.

برسام : چی چرا نه؟

من: خیلی زود حرفتو فراموش کردی جناب آقای برسامه کیانی انشب چی گفتی ، گفتی هرچیزی بینمون اتفاق افتاد همشو فراموش کن من اشتباه کردم تو رو بوسیدم دیگه تکرار نمیشه.

برسام با شنیدن حرفام عصبی شد به ترزی که عقب عقب رفت خورد تو اینه بعد سریع از اتاق خارج شد من کار بدی نکردم حرفای خودشو به خودش یاد اوردی کردم شلوار جین تنگی پوشیدم با تاپه سفید مشکیه یقه شل کفشای پاشنه بلنده مشکی ارایش مختصری کردم و موهامی ازادانه دورم رها کردم احساس میکردم دیگه خبری از بهار ه شیطونه خونه خراب کن نیس انگار وجدانمم مرده - عمت بمیره من تا حلوای تو رو نخورم ول کنه این دنیا نیستم در ضمن بار دیگه بگی مردم جوری میزنمت که لوزلمعدت بیاد تو حلقومت - اه وجی جون عصبی هستیا حرس نخور جوش میرنی - اه جدی جوش میرنم اوکی پس حرس نمیخورم.

به سمته نشیمن رفتم کسی توی نشیمن نبود جز شهاب که سرش تو گوشیش بود و سرسختانه در حال پی ام دادن بود دیدم خیلی داره زحمت میکشه یه خدا قوتی چیزی بگم واسه همین بلند گفتم: خسته نباشی دلاور عیالتو مجاب کردی یا هنوز درگیری.



شهاب با لبخنده نادری که ازش ندیده بودم دستی به گردن و موهایش کشید و گفت: خیلی ضایست.

من: اره بابا اصلا وقتی سرت تو گوشیت بود عشق بود که از چشمات فوران میکرد.

شهاب با لبخند گفت: خیلی ناز داره ولی دختره خوبیه.

من: پس بادا بادا مبارک بادا ایشالله مبارک بادا.

شهاب: هیسسسس نمیخوام کسی جز تو چیزی بفهمه.

من: یعنی به مسیح هم نگفتی.

شهاب: نه.

من: مگه دوستای گرماگلستان نیست.

شهاب: چرا هس اما مسیح چیزی از عشق نمیفهمه همش دنباله هدفشه فقط دنبال پولدار شده همیشه میگه عشق هیچ معنایی نداره.

که این طور تو همین لحظه مسیح به همراه برسام وارد سالن شدم برسام اخم و حسناکی کرده بود و مسیح هم اروم نشست پیش شهاب مسیح سرفه الکی کردو گفت: بهتره بریم تو الاچیق جمشید خان هم تا ۱ ساعت دیگه میاد باشه ایی گفتیم و به سمت حیاطه بزرگی که پشت ویلا بود رفتیم و زیر الاچیق نشستم برسام پیشم نشست و دستاشو انداخت پشت گردنم لبخند اجباری بهش زدو توی اغوش گرمش غرق شدم سرمو بالا گرفتم شهاب و مسیح زیر چشمی مارو می پایدن یهو برسام خم شد روی صورتم و بدترین کاره ممکنو اونم جلوی اون دوتا بدون خجالت لبامو بوسید و محکم بغلم کرد از خجالت نمیتونستم سرم و بلند کنم دارم برات اقا برسام بعد از مدتی که من اصلا سرم و بلند نکردم جمشید خان تشریف فرما شدن و بعد از خوردن چای با اجازه کوتاهی به اتاقم برگشتم کارش واقعا احمقانه بود یه اخلاص بد دارم اونم تلافیه بد تلافی میکنم بد بعد از مدتی به سالن برگشتم کسی توی سالن نبود برسام توی سرویس بهداشتی بود م فکره شیطلنی به سرم زد رفتم اشپز خونه و لیوان ابی برداشتم و زیختمش کف سالن و با خیال راحت روی مبل نشستم مهدیه خانم

واسم اب پر تقال آورد حمشید و مسیح و شهاب وارد سالن شدن و روی مبل نشستن و مشغول  
حرفای متفرقه شدن شهابم باز رفته بود تو گوشیش برسام از سرویس بهداشتی خارج شد و  
بوو  
رو کر کرد همه با نگرانی به سمت برسام رفتن فقط من بودم که وسط سالن به ترزه وحشتناکی  
قهقهه میزدم ووووایای خیلی قشنگ خورد زمین شهاب و مسیح دستاشو گرفتن با صدای که ته  
خنده توش بود گفتم: نگران نباشین بابا چیزیش نشد.

شهاب با اعصابانیت گفت: چی چیو چیزیش نشده پیشونیش داغون شده با دیدن پیشونیه خونیه  
برسام خنده از رو لبام محو شد رفت افق با نگرانی به سمتش رفتم وای خدا من چکار کردم دلم از  
نال هاش ریش شد الهی بمیرم پیشونیش پوکیده بود مسیح گفت: شهاب ماشین و روشن کن  
ببریمش بیمارستان فک کنم سرش بخیه بخاد.

با شنیدن این حرفا زدم زیر گریه برسامم زیر لب ناله میکرد بغلش کرد خدا بکشتم نمیخواستم  
این طوری شه.

برسام زیر لب گفت: به دسته گلت میخندی چرا حالا گریه میکنی.

با بهت گفتم: م..... من.

شهاب کنارم زدو با کمک مسیح بلندش کردن با گریه گفتم: منم میام.

مسیح: نه تو بمون ما زود میایم.

و برسام رو از سالن بیرون بردن روی مبل نشستم و هق هق میکردم نمیدونم چرا وقتی برسام یه چیزیش میشه من عذاب میکشم اخه یه خار تو پاش بره ناراحت میشم هنوز گریه میکردم جمشید گفت: هی امان از عاشقی برو تو اتاقت استراحت کن نگران نباش وقتی برسام امد بیدارت میکنیم .

- با فین فین باشه ایی گفتم و راهیه اتاق شدم و روی تخت افتادم ولی بوی عطر تلخش توی بینیم پچید چشمه اشکم جوشید بالشتشو بو کردم و گرفتمش توی بغلم و خووووووووایییییییییی پیشششش خووووایییی پیشششش خخخخ شوخیدم ...

با حس نوازشه صورتم چشمام و باز کردم برسام روی تخت نشسته بود و موهامو نوازش میکرد با  
حول روی تخت نشستم و به سرش نگاه کردم الهی پیشنهادشو باند پیچی کرده بودن باز بغض  
گرفت با چشمای به اشک نشسته گفتم: خوبی....ببخشید همش تقصیر منه خدا لعنتم کنه بخدا  
نمیخواستم انجوری شه .

برسام لبخند مهربونی زدو گفت: کوچلوی دل نازک بالاخره دارم کشف میکنم یه خانمه دلپرو  
بامزه و شیطون و مهربون در عین حال دل نازک و یکمم خبیث .

من: برسام خوبی درد که نداری .

برسام: خیلیم نگرانی جذابم هستی چشمت خیلی خاصه میدونستی .

با اعصابانیت گفتم: من چی میگم تو چی میگی من دارم از نگرانی میمیرم انوقت تو داری چی  
میگی .

برسام: زودم عصبی میشی .

با نگرانی دستمو گذاشتم رو پیشونیش و گفتم: یا امامه شو نصدم نکنه سرت ضربه خورده مغزت جابه جا شده وای خدا حالا من چجوری با این خل و چله سرشکسته معموریتو ادامه بدم .

برسام قهقهه ایی سر دادو گفت : وای به عمدم انقدر که پیش تو خندیدم تا حالا تو این ۲۹ سال نخندیدم دختر تو چقدر باحالی

**من: پرساااااااااااااااااام .**

برسام: چیه چرا داد میزنی الان بیدار میشن میزین تو اتاق .

من: پس مثل خلق خدا بنال چت شده.

برسام: بی ادبم که هستی.

دیگه عصبی شدم و با غضب بهش حمله کردم برسام بدو من بدو اخر دستم رسید به تیشرتش و گرفتمش برسام منو گرفت من تقلا میکردم برسام میخندید عوضی رو حالیت میکنم برگشتم هلش دادم روی تخت تا فرصت کنه فرار کنه نشستم روی شکمش و دستاشو مهار میکردم حالا من میخندیدم بعد از مدتی که هم من از نفس افتادم هم برسام کنار هم ولو شدیم و میخندیدم.

برسام: وای چ حالی میده تو رو حرس بدی .

مشتی نثار بازوش کردم و با تهدید گفتم: کاری نکن این دفعه دستاتو بشکنما .

برسام دستاشو بالا برد و گفت: من تسلیمم .

من: حالا بی شوخی خوبی .

برسام: اره خوبم سرم ۵ تا بخیه خرد.

من: حتما خیلی درد گرفت.

برسام:نچ من پلیسم از این بدتراش واسم اتفاق افتاده.



نفس عمیقی کشیدم و گفتم: بہترہ استراحت کنی .

برسام باشه ایی گفت و رو تختی رو کنار زد و زیر پتو خوابید منم چراغ و خاموش کردم و کنارش خوابیدم نفسای منظمش نشون میداد که از فرط خستگی خیلی زود خوابش برده بود اروم دستم و جلو زدم و مویی که روی پیشونیش بود و کنار زدم توی خواب چقدر معصوم شده بود خم شدم و گونشو بوسیدم یه حس خوب بهم منتقل شد خیلی خوب انگار.....انگار...که عاشق برسام شدم اره خیلی وقته دلمو به برسام دادم شاید از همون روزی که منو بوسید و منو عاشق خودش کرد یا وقتی که گفت باید فراموش کنم و دلم شکست برسام باهام چکار کردی که انقدر دلواپست میشم - گفتم عاشقش میشی - وای کی گفتمی - یعنی نگفتم!- نه - جدی- به جان تو- جون خودت مگه جونه من بادمجومه .

- پیس ..... پیس ... هی .... برسام اقااات.....با شماام ....بری... ای بابا خرس قطبی بلند شو ای خواب به خواب بری هوووووی عمووو ای ایشالله سر ز ا بری

برسام: مگہ مردا ہم سر زامیرن .

من: نمیدونم والا شاید.

برسام: چرا تا حالا بهش فک نکردی فلسوف .

من: به چی.

برسام: به من.

من: ایششششششششش ادمی.

برسام: نه فرشته ام.

من: اره تو عزراعیلی بلند شو انقدر سر صبعی چرت و پرت ردیف نکن .

برسام: اخ سرم .

با نگرانی گفتم: چیشدی .

برسام: چیزی نی سرم تیر کشید .

من: حالت خوبه .

برسام: اره خوبم فعلا بریم پایین امروز باید بگردیم دنبال سر نخ .

من: اوگییییییی.

با برسام راهیه سالن غذا خوری شدیم و وارده سالن شدیم مسیح و شهاب و جمشید اخمو نشسته بودن با لبخند وارد شدیم. و بعد از سلام و صبح بخیر نشستیم و شروع کردیم به خوردن آخرین لقمه خوردم و با تشکر از پشت میز بلند شدم و به سالنه نشیمن رفتم و روی مبل نشستیم مسیح و شهاب و جمشید رفتن واسه نظارت جنسا تا اون وقت منم میتونستم یه سرکی به ویلا بکشه ببینم چخبره اول از طبقه اول شروع کردم و نامحسوس میگشتم تمام اتاقا رو گشتم یکیش کتاب خونه بود بقیشم اتاق خواب بود سمت زیر زمین رفتم که صدای دو نفرو شنیدیم.

اولی گفت: مطمئنی کارا درست انجام دادی میدونی که رعیس حساسه.

دومی: خیالت تخت اق سروش همچی حله .

بعد صدا قطع شد فک کنم رفتن اه گوشیمم نیاوردم به برسام خبر بدم اروم جلو رفتم و وارده طیر زمین نمودم حالت انبار بود و پر از جعبه خم شدم در یکی از جعبه ها رو باز کردم چشمم گرد شد و لبخندی روی لبم نشست یه بسته کوچیک در اوردم و توی حیلم گذاشتم و سریع از زیر زمین خارج شدم با سر خوشی پرشی کردم و به سرعت وارد ویلا شدم برسام کلافه روی مبل

نشسته بود و پاهاش و عصبی تکون میداد با دیدنم به سمتم آمد ولی من بی توجه به سمت اتاق کاره جمشید رفتم و بدون در زدن وارد شدم با ورود ناگهانیم هر سه کله پوک برگشتن سمت م و نگاهی به قیافه اعصابانی من انداختن جمشید با اخم گفت: چیزی شده که این جوری وارد شدی بدون در زدن اصلا شایسته خانمه با شخصیتی مثل شما نیس .

با اعصابانیت گفتم: بابت ورود ناگهانیم معذرت میخوام ولی میشه راجب این ( و بسته حاویه مواد ) رو روی میزش انداختم و ادامه دادم : توضیح بدین .

رنگ هر سه تا شون پرید جمشید که رسما کپ کرده بود مسیحه زبون دراز رسما لال شده بود و اما شهاب که به طرزه عجیبی توی فکر رفته بود برسامم با غضب نگاهم میکرد

جمشید: ا...اینو کجا برداشتی.

من: از اینا زیاد بود اونم توی زیر زمین .

جمشید لعنتی زیر لب گفت و ملتس زل زد به مسیح ، مسیح سری از روی تاسف تکون دادو  
گفت: محبوریم راستشو بگیم .

جمشید نفسه عمیقی کشید و گفت: هرچی فکر میکنین درسته .

من: پس شما قاچاقچی موادین .

جمشید: اره که چی میخوای لومون بدی .

لبخند موزی زدم و در حالی که روی مبل چرمی مینشستم گفتم: لوو .....چرا باید لوتون بدم این  
عالیه معامله تپلیه البته اگه ما هم شریک باشیم سود بیشتر برای ما و شما .

جمشید و مسیح هم زمان قعقهقه زدن برسام سرخ شده روی مبل نشست وقتی خنده هاشون ته  
کشید جمشید گفت: گفتم دختر بی پروایی هستی ولی نه در این حد لقمه بزرگتر از دهنت  
برداشتی بانو .

من: همیشه گفتم که هم پول دارم هم عقل پس چرا که نه به نفعت ما هم شریکت بشیم سود بیشتری هم به تو هم به ما به روز فکر کن جمشید خان .

جمشید مدتی توی فکر رفت و گفت: عجب دختری هستی تو .

من: هنوز مونده منو بشناسی پس حله

جمشید: اونم اوکیه میمونه یه چیزه دیگه.

من: چی؟

جمشید: برای شراکت تو مواد بابد پول بیشتری بزاری .

من: حله .

جمشید: پس شریکیم .

من: شریک .

با لبخند وارد اتاق شدم و روی تخت ولو شدم و با سرخوشی رو به برسام گفتم: برسام حال کردی  
الکی منو دسته کم گرفتی دیدی چکار کردم اگه همین جوری پیش بره معموریت به خوبی و  
خوشی تموم میشه .



برسام با اعصابانیت گفت: بدون مشورت من چکار کردی هان .

من: وای مگه من بچم ناسلامتی سروانم من سروان بهار مساواتم میفهمی

برسام : هی سروان بهار مساوات حواست به کارات باشه تو هنوز جوجه ایی منم سرگردم منم کم  
زحمت نکشیدم به این مقام برسم فکر کردم و معموریتامو تموم کردم میفهمی پس انقدر واسه  
من کلاس نزار هرکی میخوای باشی باش ولی حق نداری بدون مشورت با مافقت ایم بخوری  
فهمیدیییییی.

بعد با اعصابانیت و بی توجه به چشمای اشکیم از اتاق خارج شد دوباره اشک دوباره هق هق خفه  
شده دوباره ....دوباره .... دلی شکسته .

صبح با سوزش چشم‌ام از خواب بلند شدم بله دیگه وقتی کل شبو گریه کنی همین میشه دیگه به برسام که کنارم با فاصله خوابیده بود نگاه کردم با اینکه ازش دلخور بودم ولی نمیشد منکر عشقم بشم حتی الانم دوسش دارم چرا انقدر مغروری اخی خـم شدم روی صورتش چقدر دلم واسه مزه لباش تنگ شده بود الان که خوابه و بر اساس این چند شب فهمیدم خوابه سنگینی داره پس اگه یواش ببوسمش بیدار نمیشه – نه بابا بیدار

نمیشه بچسبون لبو.

اروم صورتو نزدیک صورتش کردم چشمام و بستم و لبام روی لباش گذاشتم بی حرکت چه ارامشی چی میشد با عشق جوابه بوسمو میدادی احساس کردم لباش تکون خورد خواستم جدا شم که دستاش دور کمرم حلقه شد و حالا جاهامون عوض شده بود با چشمای خمار از خواب نگاهم کردو گفت: داشتی چکار میکردی .

یا خدااااا اب دهنمو قورت دادو گفتم: م...من ...دا...داشتم ...چیز ...اها...چیزم .....چیزم و گم کردم  
گفتم ...بگردم دنبالش .

برسام: چیز تو گم کردی که روی من بودی نکنه چیزت روی لبای من بوده .

از حماقتم اعصابانی شدم لعنت به این شیطون که گفت ببوسش بیدار نمیشه

من: داشتم بوست میکردم . خیلی ریلکس ها ها فک کرده ضایه میشم بی توجه به چشمای گرد  
شدی لباسو ریز بوسیدم و گفتم: البته نصفه موند الان کامل شد حالا ولم کن .

چشمای خوشگلش شیطون شد و گفت: خوب پس جوابتو بگیر .

بعد لباسو روی لبام گذاشت کور از خدا چی میخواست منم همونو میخوام با اشتیاق همراهیش  
کردم بعد از چنده دقیقه که خسته شد چشمای خمارشو باز کرد و زود از روم بلند شد اخی بچم  
حساس شد

لباسمو با دامنه صورتی که تا زانوم بود عوض کردم تا په صورتی ستشو پوشیدم و موهام و دورم ازاد گذاشتم رژصورتی کم رنگی روی لبام کشیدم برسامن آماده شده بود ولی اخماش به شدت تو هم بود خدا به خیر بگزررونه با هم راهیه سالن شدیم و بعد از صبحانه تصمیم گرفتیم بریم تو باغ قدم بزنیم البته دست تو دست ایوووول دستامو توی دستای برسام گذاشتم و با هم قدم میزدیم قرار شده که تا هفته دیگه موادا رو به ایران ببرن میخوان موادا رو توی لوازم بهداشتیا جاسازی کنن باید لب مرز دستگیرشون کنیم نباید موادا به خاک ایران برسه دیگه کم کم شب شده بود راهیه ویلا شدیم و توی سالن نشستیم شهاب به سمتمون امد و گفت : سلام پایه فیلم ترسناکه امریکایی هستین .

با جیغ گفتم: ارهههههههه .

البته چشم غرنه ی برسام هم نصیبم شد شهاب فیلمو توی دستگاه گذاشت تو همین لحظه مسیح و جمشیدم به جمعمون اضافه شدن و مهدیه خانم برامون پوفیلا آورد و فیلم شروع شد راجبه دختری بود که توی خونه ارواح زندانی میشه و ارواح اذیتش میکردن برای اولین بار از فیلم ترسناک ترسیدم بعد از تموم شدن فیلم همه خسته بودن شب بخیری گفتن و رفتن تا بخوابن منو برسامم به اتاقمون رفتیم لباسمو با لباس خوابم عوض کردم و پوشت به برسام خوابیدم برسامم پشت به من خوابید تا چشمام و روی هم گذاشتم صحنه های فیلم جلوی چشمام امد با وحشت چشمام و باز کردم ای خدا چه غلطی کردم با سقف نگاه کردم تصویر یه روح و دیدم وووووی ننم برگشتم سمت برسام و با انگشت زدم به شونه اش برگشت سمتم و گفت: چیه چرا نخابیدی .

من: راستش چیزه ..... من .

برسام ابرویی بالا انداخت و گفت: ترسیدی .

با مظلومیت سرم و تکون دادم برسام لبخند مهربونی زدو گفت: از چی ترسیدی همش فیلمه .

من: خو ترسیدم .

برسام: پس .....

دستاشو باز کرد با تردید نزدیک رفتم و توی بغلش غزیدم برسام منو سفت چسبید سرم و به سینهش تکه دادم و چشمام و بستم دیگه اون تصاویر ترسناک جلوی چشمام نمی امد.

صبح که چشمام باز کردم روبروم چشمای خوشکله برسامو دیدم بالبخند نگام میکرد چه حس خوبی کاش هر شب تو بغله برسام بیدار میشدم برسام : خوش میگذره .

من: نه .

برسام: میدونی اغوش من چقدر گرونه همه دخترا ارزوشو دارن .

درحالی که از بغلش بیرون می امدم گفتم: ارزونی همون دخترا.

یک هفته تموم شد و حالا توی راهی بودیم که خطر ناکه خیلی خطر ناک همه موادا رو توی لوازم بهداشتی جا سازی شده و وارد کشتی شد سرهنگ دستور داد که مواد مخدا نباید به خاک ایران برسه هنوز نمیدونیم چجوری باید این کارو انجام بدیم الان کنار برسام نشستم اونم عمیق توی فکره .

برسام: بهار .

من: بله.

برسام: من یه نقشه دارم .

من: چی؟؟؟؟؟

برسام: باید کله کشتی رو بفرستیم رو هوا راه دیگه ایی ندارم .

من: چیییی میدونی داری چی میگی .

برسام: کشورت برات مهمه یا نه.

من: ا..اما .

برسام: فقط یه کلمه اره یا نه.



لحظه ایی تو فکر رفتم حاضر بودم واسه کشورم حتی جونمم بدم سرم و به معنی اره تکون دادم  
برسام بلند شدو روبروم ایستا و گفت: شب راس ساعت ۸ با قایق فرار کن من کشتی رو منفجر  
میکنم .

جوری گردنمو بالا اوردم که کردنم رگ به رگ شد چشمام گرد شده گفتم: نه...نه...نه...نه تنها  
این کارو نمیکنی من تنهات نمیزارم .

برسام: مجبوریم بهار میفهمی نمیخوام زندگیت به خطر بی افته لطفا .

من: نه برسام نه من بدون تو نمیرم .

برسام: بهار یادت رفته من مافقتم پس روی حرفم حرف نزن.

**من: نهههههههه نمیرم نمیرم .**

برسام بغلم کردو گفت: میری .

مشت می‌کوبیدم توی سینشو نیگفتم نه نمیرم .

برسام

دستاشو روی صورتتم گذاشت و لباس و روی لبام گذاشت با شدت همو میبوسیدیم خدایا نه ،نه الان که عاشقش شدم خدایا نه .

مصمم به اطرافم نگاه کردم یه نگاه به ساعت ۸ بود تصمیم خودمو گرفتم یا با برسام زنده میموندم یا بدون برسام مرده بمب ساعتی رو که برسام درست کرده بود و توی زیر زمین نصب

کردم تا ۲۰ دقیقه دیگه منفجر میشد و هرکی توی کشتی هس میره تو هوا به سمت ارشه کشتی  
رفتم به عواقبکارم فکر کردم دستت روی شونه ام نشست برگشتم سمت شهاب با حالت مرموزی  
نگام میکرد لبخندی زدم و گفتم: چیزی شده .

شهاب : همچی رو خراب کردی .

با چشمای گرد شده گفتم: چ...چی .

شهاب : دیدمت که بمبو گذاشتی .

چشمام گرد شده بود و رنگم پریده بود.

شهاب : هیششش چیزی نیس منم سروان شهابه مرادی سرهنگ موسوی منو فرستاد .

با لکنت گفتم: چ...ت...تو پ...وو...لیسی

شهاب: هیس اره پلیسم من میرم سعی میکنم بمبو خنسی کنم.

و به سرعت ازم دور شد زیر لب گفتم: دیر شده.

برسام و دیدم که عصبی به سمتم می امد بهم رسید و گفت: بهار نگو که کاره خودتو کردی.

زیر لب گفتم: ۱۰.....۹.....۸.....۷.....

برسام: چی میگی.

من: ۵.....۴.....۳.....۲.....

دستای برسام و گرفتم و پریدیم توی آب ..... (بوووووووومممممم).

کشتی رفت توی آسمون شنا کردم و ادم روی آب برسامم شنا کرد و امد روی آب اشک ریختم  
 واسه معموری که شهید شد برسام شنا کرد و به سمتم امد و گفت: چکار کردب بهار داشتی  
 خودتو به کشتن میدادی دختره خنگ .

اب سرد بود داشتم یخ میزدم میدونستم که میمیریم دریا خیلی بی رحم بود برسام حرف میزد و  
من بی توجه به حرفش سعی میکردم زیر لب فرو نرم

من: ب.....ب...بر...س...سا...م.

برسام: جونم .

من: دوست دارم .

برسام: منم دوست دارم .

من: داریم میمیریم .

برسام : نه نمی میریم.

برسام به سمت چوبی که روی آب بود رفت و به سمت من آمد دستامو گرفت ی خودمونو انداختیم روی چوب انداختیم برسام دستای یخ زدم و توی دستاش گرفت و گفت: عشقم طاقت بیار .

من: برسام بار اول که دیدمت به خودم گفتم چه پسر خوشکلی چه اخمو و جذاب .

برسام: منم وقتی دیدمت محو چشمای خاصت شدم به خودم گفتم پسر عجب چشمایی داره

بدنم از سرما کرخت و بی حس شده بود قدرت تکون دادنه لبامو نداشتم برسامم مثل من فقط  
دستامون توی دستای هم بود .....

#####

چشمام و باز کردم احساس کرختی و بی حالی میکردم حس میکردم فلخ شدم و نمیتونم خودم و  
تکون بدم به اطرافم نگاه کردم توی اتاق کوچکی بودم چیز زیادی توی اتاق نبود پس برسام  
کجاست سعی کردم نیم خیز شم که دره اتاق باز شدو زنی با لباس محلی وارد اتاق شد نگاهی بهم  
کرد و لبخند مهربونی زد و با لجه شیرینی گفت: هوش امدی قزم (دخترم).

من: من کجام اینجا کجاست برسام کجاست شما کی هستین .



زن: اروم کو دختر یکی یکی اینجا خونه مایه شوهرتم خوبه خوابیده .

من: میخوام ببینمش کجاست .

زن: دختر جان میخواستم یه چیزی بگم شوهرت هوش نداره .

من: یعنی چی.

زن: هیچی یادش نی نه اسمش نه تو .

من: باید ببینمش و با زور نیم خیز شدم زنه کمکم کرد و زیر بغلم رو گرفت و از اتاق خارج شدیم و وارد حاله کوچیکی شدیم زن به سمت اتاقی رفت و با کمکش وارد شدم برسام توی رخت خوابی خوابیده بود و رنگ به صورتش نداشت الهی بمیرم حق م بلند شد زن نگاه دل سوزی بهم انداخت و گفت: قزم اقلمه (دخترم گریه نکن).

شوهرت حالش خوبه فقط هوش نداره .

پیش برسام نشستم و دستو روی صورتش کشیدم خیلی زود چشماشو باز کردو با تعجب نگاهم کرد با صدای خفه ایی گفت: تو کی هستی .

گریم اوج گرفت حالا دیگه یادش نمی امد جلو رفتم و بغلش کردم زنه هم از اتاق بیرون رفت برسام منو از خودش جدا کردو گفت: میشه برام توضیح تو کی هستی من کیم اسمم چیه چرا اینجایم .

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: من زنتم اسمم بهاره اسم تو هم برسامه ما پلیسیم .....

همه چیز و واسش توضیح دادم هر لحظه چشماش گرد تر میشد و آخرش گفت: پس معموریت تموم شد .

من: اهوم من کشتی رو منفجر کردم .

برسام: چه دلیری .

من: اینو قبلانم بهم گفتی .

برسام: عاشق هم بودیم .

تو فکر رفتم بدون شک اره من عاشقه برسام بودم .

من: اره خیلی همو دوست داشتیم .

برسام: من اصلا تو رو یادم نمیاد حسیم بهت ندارم .

من: الان یادت نیس ولی رابطه خوبی با هم داشتیم .

برسام: هرچی فکر میکنم چیزی یادم نمیاد .

من: زیاد به خودت فشار نیار به زودی یادت میاد .

برسام متفکر به در خیره شد که در باز شد و اون زنه وارد شد و سینه غذا رو گذاشت و گفت: قزم به شوهرت غذا بده چون بگیره خیلی ضعیف شده .

– باشه ایی گفتمو به برسام کمک کردم غذا بخوره بعد از غذا برسام خوابید

خوابید منم سینی رو برداشتم و از اتاق خارج شدم و وارده سالن شدم زنه روبروی دار ه قالی بافی نشسته بود زن با دیدنم لبخنده مهربونی زد و گفت: قزم سینی رو بزار توی اشپز خونه بیا پیشم به سمت اشپز خونه کوچکی که بیرون از خونه بود گذاشتم سوز سردی امد که به خودم لرزیدم توی خودم جمع شدم به اطراف نگاه کردم تا شب کار میکرد کوه بود و کوه معلوم نیس کجا هستیم چندتا خونه کوچیک هم دور اطراف بود حالت روستای خیلی کوچکی داشت و مرغ و خروس این طرفو اون طرف پرسه میزدن به خونه برگشتم زنه حالا قالی بافیشو ول کرده بود و داشت با دقت شال گردنی میبافت کنارش نشستم با لبخند چیزی زیر لب گفت و توی صورتم فوت کرد و گفت: قزم چقدر ملوسی .

من: ممنونم خانم .

زن: می بخشید عزیزم من خاورم همه بهم میگن نه نه خاور با شوهرم اقا قاسم زندگی میکنیم .

من: نه نه خاور میشه بگین چجوری ما رو پیدا کردین و آوردین اینجا .

نه نه خاور: شب بود اقا قاسم رفته بود دریا ماهی بگیره خیلی دیر کرد دل نگرون شدم چار قدم سر کردم و رفتم دریا ولی اقا قاسم نبود دنبالش گشتم اما نبود برگشتم خونه منتظرش وقتی برگشتم روستا دیدم دوتا ادم بی جون روی زمینه اقا قاسم شما رو لب دریا دست تو دست پیدا کرده بود و به کمک اهالی آوردتون انجا .

من: پس شوهرتون ما رو پیدا کرده بود .

نه نه خاور: اره .

باید گوشی جور میکردم ولی از اون طرف باید صبر میکردم برسام حافظشو به دست می آورد به  
رو نه نه خاور گفتم: نه نه اینجا کجاست ؟

نه نه خاور: اینجا روستای علی اباده

من: دقیقا تو کودوم شهر .

نه نه خاور: گیلان.

من: گیلاااااا.

نه نه خاور: اره قزم .

من: ما اهل تهرانیم باید سریع برگردیم شهرمون اینجا کسی تلفن یا موبایل داره .

نه نه خاور لحظه ایی توی فکر رفت و گفت: پسر خدیجه خانم مهندس از شانس هر ماه از شهر  
میاد به مامان باباش سر میزنه الان هس اون داره .

من: پس منو ببرین پیشش .



نه نه خاور بلند شد منم پشت سرش راه افتادم از خونه بیرون رفتیم نه نه خاور نزدیک خونه ایی ایستاد و تقه ایی به در زد لحظه ایی بعد در توسط زن که لباس محلی تنش بود باز شد و با گرمی به زبان هم احوال پرسی کردن زنه اشاره ایی به من کردو چیزی به نه نه خاور گفت نه نه خاور هم چیزی گفت اونم در و کامل باز کرد و تعارف کرد وارد شیم سلامی زیر لب کردم و وارد شدم نه نه خاور هم وارد شد زن تعارف کرد بشینیم اروم روی زمین نشستم لحظه ایی بعد زن همراه پسر جوونی وارد شدن پسر نگاهی به من کرد و سلام کرد منم زیر لب جوابشو دادم نگاهش کردم قد بلندی داشت و هیکلی با چشمای سبز و بینیه متوسط و لبای باریک پسره که اسمش محمد بود گفت: مثله اینکه به موبایل نیاز دارین .

من: بله خیلی فوریه .

محمد از توی جیبش ایفنشو در آورد و گفت: بفرمایین .

تشکری کردم و گوشی رو گرفتم و شماره سرهنگ و گرفتم بعد از چندتا بوق صدای پر ابهته سرهنگ امد .

سرهنگ: الو .

با خوشحالی: سلام سرهنگ .

سرهنگ با تعجب گفت: مساوات خودتی.

من: بله قربان خودمم معموریت با موفقیت تموم شد.

سرهنگ: میدونم فقط خیلی نگران تو و سرگرد بودیم حالتون خوبه کجا هستین .

من: قربان ما خوبیم ما توی روستای..... قرار داریم چیزه سرگرد حافظشونو از دست دادن .

سرهنگ: چییییی چطور ممکنه .

من: نمیدونم .

سرهنگ : خیلی خوب همین الان دوتا افسر میفرستم دنبالتون .

من: راستی قربان یه شهید هم دادیم .

سرهنگ: چی شهید .....کی؟؟؟.

با ناراحتی گفتم: قربان سروان شهابه مرادی .

سرهنگ: دختر چطور ممکنه سروان مردای سالمه .

با تعجب فراوان با صدای نصبتا بلندی گفتم: چیییییی؟؟؟..ا..امکان نداره ایشونم توی کشتی بودن  
امکان نداره زنده مونده باشن .

سرهنگ: فعلا شما بیاین سر فرصت میگم .

من: بله چشم قربان خداحافظ .

سرهنک: خداحافظ .

تماس قطع شد نگاهم دوخته شد به چند جفت چشمه مبهوت محمد با بهت گفت: تو... تو پلیسی .

من: خوب ....اره ...مسخص نبود از حرفام .

محمد سری تگون داد و گوشیشو ازم گرفت نه نه خاور بلند شدو خداحافظی کرد به تبعیت بلند شدم و بعد از تشکر فراوان از محمد و خدیجه خانم به خانه نه نه خاور برگشتیم یک راست به سمت اتاق برسام رفتم دلم براش تنگ شده بود نگاهم رفت سمت چهره غرق خوابه معصومش یعنی اون چشمای عاشق دیگه منو نمیخواست یعنی اون قلب عاشق قلب منو نمیشناسه چقدر پیچیدس این سرنوشتی که اسریشم تا کی باید سختی بکشم دلم یکم آرامش میخواد دستامو روی صورتش که ته ریشه زبری داشت کشیدم لبامو نزدیک بردم و بوسه پر از احساسی روی پیشونیه عشقم زدم برسام کی امدی تو دلم که از عشقت دیونه شدم تو مجنون و من لیلیه قصه چرا فراموشم کردی ....هان مگه کسی عشقشو فراموش میکنه نامرد منکه گفتم دوست دارم چرا؟؟؟ چرا؟؟؟

شب نشده بود که دوتا افسر آمدن دنبالمون دلم گرفت برسام که منو نمیشناخت معلوم نیس کی باز همو ببینیم برسام هنوز ضعیف بود و خواب الود با کمک معمورا بردیمش توی ماشین و با تشکره فراوان از نه نه خاور و اقا قاسم که پیرمرده فرتوطی بود کردم و سواره ماشین به سمت تهران حرکت کردیم دلم پر میزد واسه دیدن مامان و بابا و بهراد سرمو به شیشه خنکه ماشین تکه دادم کم کم چشمام بسته خواب شد و .....

چشمام و باز کردم و به دورم برم نگاه کردم نمیدونستم کجایم صدا صاف کردم و پرسیدم: کجایم .

اولی نگاهی به دومی کرد و جواب نداد اخمی کردم و بلند تر گفتم: پرسیدم کجایم چرا نرسیدیم .

اولی از تو اینه نگاهی بهم کردو گفت: قرار نیس برسیم خانم پلیسه زرنک .

چشم‌ام گرد و شدو گارد گرفتم و با لحن غضب‌الودی پرسیدم: شما می‌هستین .

دومی: میفهمی عجله نکن .

با اعصابانیت داد زدم: لعنتیا میگم کی هستین کی شما رو فرستاده ما رو کجا میبرین .

دومی نگاهی به اولی کردم و سرشو تکیه داد و از داشبرد چیزی در آورد که ندیدم داره چه  
اتفاقی می‌افته ماشین وایساد دومی برگشت و دسمالی روی بینیم گذاشت تقلا کردم ولی زود بی  
حال شدم و .....

با سرگیجه چشمام و باز کردم دست و پاهام بسته بودن برسام دستو پا بسته کنارم بود ولی همچنان خواب بود ای خواب مرگ بری که بخاریم نداری هه ما رو ببین با کی رفتیم سیزده بدر تکونی به خودم دادم و صداش زدم : برسام .....برسامم بلند شو دزدیدنمون .

تکونی خوردو چشماشو باز کردو خمار نگام کرد قیافمو جمع کردم و گفتم: خوش خواب بدبخت شدیم بلند شو بیچاره شدیم من از همون اول معموریت میدونستم یه چیزیت میشه منه بدبخت باید همه کارارو بکنم غلط کردی حافظتو از دست دادی .

زدم زیر گریه و با حق حق گفتم: همش تقصیره توهه چرا فراموشم کردی هااان مگه نگفتی دوسم داری

.....بین تو چه وضعیتی هستیم من تنهایی چکار کنم هالان چجوری فرار کنیم چجوری بریم پیش سرهنگ . هنوز گریه میکردم برسام که هوشیار شده بود گفت: اگه اجازه بدین بنده حرف بزنم فکر کنم بتونیم از اینجا خلاص شیم در ضمن مگه ادم عشقشو فراموش میکن که من بکنم .

با چشمای گرد شده گفتم: تت ووو حافظتو از دست ندادی .



برسام: نخیر فقط داشتم فیلم بازی میکردم میخواستم ببینم واقعا دوسم داری یا نه بعدشم خانمه باهوش کسی که سرش ضربه خورده باشه حافظشو از دس میدن نه کسی که مدت طولانی توی اب بوده .

دوباره زدم زیر گریه و گفتم: برسامه خر میکشتم بزار از اینجا خلاص بشم حسابتو میرسم روانی .

برسام: مرسی عزیزم اگه فوشات تموم شد بیا این تیغو از جیبم در بیار بتونیم این بندارو ببریم .

با تعجب گفتم: تیغ .... تیغ داری .

برسام: واسه مواجهه ضروری مثل الان لازمه دیگه مثل اینکه پلیسما .

من: اخ قوربون عشقه خنگم برم که انقدر باهوشی .

برسام: الان تعریف کردی یا فوش دادی .

من: مهم نیته عزیزم حالا اون تیغو رد کن بیاد .

برسام با تقلا تیغ و از جیبش در اودم دستام و نزدیک کردم و با هزار زور تیغ و گرفتم و شروع کردم اول بنده دسته برسام و باز کردم وقتی دستاش باز شد تیغ و ازم گرفت و پاهاشو باز کرد بعد دستو پای منو باز کرد تا دستام باز شد شیرجه زدم تو بغلش اونم محکم بغلم کرد با حرس مشتی نثار کمرش کردم و گفتم: دیگه سرکارم نزاریا .

برسام: باشه عزیزم معذرت میخوام .

من: حالا چجوری از اینجا خلاص شیم .

برسام نگاه کلیه به اتبار تنگ و تاریک انداخت و گفت: نمیدونم فعلا باید صبر کنیم تا یکی بیاد تا ببینیم برای چی مارو دزدیدن .

من: یعنی کاره کی میتونه باشه .

برسام: نمیدونم ...هیچ حدسی نمیتونم بزنم .

من: برسام میترسم .

برسام : از چی میترسی عزیزم من پیشتم تا با منی نباید بترسی حالا بیا تو بغلم .

و دستاشو باز کرد از خدا خاسته پریدم تو بغلش و سرم گذاشتم روی سینه ستبرش برسامم  
محکم کمرم و گرفته بود و سر شونه هام و نوازش میکرد تا اینکه دره انبار باز شد با ترس به  
برسام چسبیدم از شدت نور اخمام رفت تو هم و چشمام و بستم شبیه ادمی جلوی در پدیدار شد  
و .....

برسام نعره زد: عوضی کار می بهش نداشته باش بهش دست زن .

ولی اون بی رحمانه شلاقشو روی کمره برهنه ام فرود آورد .

برسام داد میزد و ازش میخواست دس از سرم برداره ولی گوشش بدهکار نبود کمرم از شدت شلاق میسوخت انگار سربه داغ میریختن روی کمرم اما دم نزدم حتی یه اخم نگفتم حتی دادیم نزدم اشکیم نرختم مسیح با لبخند شروری بسته نمک و از جیبش در آورد برسام به شدت داد میزد اما مسیح بی توجه با لبخند کذایش به سمتم امد و صدای جیغغ درد ناکم توی فضای خوفناکه انبار پیچید اشکام راه خودشونو روی گونم باز کردنو با شدت میریختن روی گونه هام از درد سست شده بودن بشرف همه نمکا رو

پاشید روی زخمم با صدای بلند گریه می‌کرم برسامم بسکه داد زد صداش خوش برداشت و با چشمای تر نضاره گره درد کشیدنم بود با صدای بلند داد زد: خدااااااااااااااااا.

مسیح قهقهه ایی سر داد و گفت: کودوم خدا بهار خانم بهتره سرگرد جونتو صدا بزنی تا بیاد نجاتت بده اووووخی، درد داره .

با چشمای نیمه بازم زل زدم بهش به قیافه ایی که نه تنها برام جذاب نبود بلکه زشت ترین قیافه دنیا بود با تمامه دردم لیخندی حرسه زدم و گفتم: مم...ممسییح ....ب...بدا...

....ش...ش..ک..ک..سس..ست....می..می .... خو...خو....رن....و  
...خو....خو....با....پ...پی....پیر...و...و....ز....

مسیح دندون قرچه ایی کردو شلاقو براشت و از انبار بیرون رفت به محض خارج شدش به سمت  
برسام حرکت کردم تلو تلو خورون به سمت برسامی رفتم که سرش پایین بود و شونه هاش از هق  
هق مردونش میلرزید دستاشو باز کردم و سرشو بغل کردم و با گریه گفتم: گریه نکن عشقم من  
خوبم اگه گریه کنی من داغون میشم من عاشق مرده مغرورم شدم همیشه مغرور بمون تو....تورو  
با غرورت دوست دارم .

برسام سرشو بالا آورد صورتش پر از اشک بود با دستای خونیم اشکاشو پاک کردم و گفتم: دیگه  
گریه نکن من از ضعف تو ضعیف میشم تو قوی باش .

برسام منو با احتیاط کشید تو بغلش و سرم و بوسید و گفت: خوبی نفسم درد داری عزیزم الهی  
برسام بمیره نبینه .

دستم و روی لباش گذاشتم و گفتم: هیش حرف از مردن زن .

برسام سری تکون داد و گفت: زخمت عفونت میکنه اگه باز بمونه .

بعد لباسشو در آورد و تنم کرد لباسش گشاد بود و به تنم زار میزد ولی کاجی بهتر از هیچی زخمم به شدت میسوخت ولی گریه نمیکردم چون برسام ناراحت میشد به برسام تکه دادم اونم با حوصله مشغول ناز کردنه موهام بود گاهی هم بوسه ی ریزی به گردنم میزد اخماشم بد جوری تو هم بود هنوز شکه بودم مسیح ....مسیح چجوری سالم مونده بود مطمئنم اونم تو کشتی بود نکنه جمشیدم زندس و امدن تا انتقام بگیرن خدایا خودت رحم کن چه اتفاقی داره می افته صدای قیژ قیژ در امد که باز شد و شبه یکی پیدا شد چشمام و ریز کردم تا ببینمش لما نور خیلی کم بود برسامم مثل من سعی در دیدن اون فرد داشت اون شخص در رو بست و ما تونستیم ...با بهت خیره شدم بودیم به جمشید خدای من اونم زنده بود جمشید نیش خندی به چهره مبهوتمون زد و گفت: به به ببین کیا اینجان جناب سرگرد و جناب سروان

بعد به من خیره شد و گفت: روباه کوچلوی مکار خوووب با حيله گری توانستی مخ هممون رو بزنی با دل بریات و عشوه هات .

نگاه پر نفرتی به منو برسام انداخت و گفت: طی این ۸ سالی که کاره قاچاقه مواد و شروع کردم تا به حال نبوده کسی از کارم سر دربیاره یا لو برم ولی شما .....شما پلیسای احمق امدین و همچی رو به باد دادین سه تن مواد رو با اب دریا یکسان کردین عوضیااا شما دوتا موشای کثیف با اون

شهابه بی همه چیز تموم دار و ندارمون نابود کردین منم همچیزتونو نابود میکنم خووووب اول از کی شروع کنیم اها اقا برسام چطوره با خانمه خوشکلت شروع کنیم هان .

بعد وحشیانه به سمتم امد و دستام و کشید برسام گارد گرفت که جمشید با تنفگش زد تو سره برسام ، برسامم بی هوش شد جمشید نگاه پر از شهوتی بهم کردو گفت: خوشکله نمیخواستم بی نصیب از دنیا بری ولی حیف با این وضع اش و لاشت حاضر نیستم تفم تو صورتت بتدازم فقط لیاقت مردن داری بعد اسلحشو به سمتم نشونه گرفت و دوووووب چشمام گشادشده خیره به جمشید از نکه سرم تا نکه پام درد و احساس کردم حس مایه گرمی روی شکمم با بهت دستمو کشیدم روی اون مایه و با چشمای تارم به خونه کف دستم چشم دوختم جمشید از دیدم تار شد و .....

(برسام)

با سردرده شدیدی چشمام و باز کردم به اطراف نگاه کردم چشمام تار میدید ولی همه جا سفید بود دستام و بالا اوردم سرمی به دستم وصل بود خدایا به مغزم فشار اوردم من کییم؟ اسمم چیه؟



چرا اینجام؟ هیچی یادم نمی امد پلک زدم دره اتاق باز شد و پرستاری با لباس سفید وارد شد و با دیدنه چشمای بازم شکه لبخندی زد و با هول از در خارج شد روانی اه خدا چرا ذهنم خالیه نه اسمی نه هویتی هیچی یادم نمی امد یهو در به طرز وحشتناکی باز شد و دختری پرید تو بغلم و گریه میکرد و اا این دیگه کیه به زور خودم و ازش جدا کردم و گفتم: چکار میکنی خانمه محترم .....

(بهار)

سه هفته بود تو بیمارستان بستری بودم هم برسامم رفته بود تو کما با اون ضربه ایی که اون جمشیده عوضی به سرش زد رفته بود تو کما شب و روز نداشتم سرهنگ هیچی از ماجرا نمیگفت منم چیزی نمیدونستم وقت بی هوش شدم و چشمام و باز کردم توی بیمارستان بودم وقتی خبر دادن برسام رفته تو کما دنیا سرم اوار شد و بیمارستانو گذاشته بودم روی سرم از پرسنله و دکتر و دسشویی پاک کنه بیمارستانه فوش کش کردم حتی

نمیزاشتن ببینمش دلم واسش شده بود انگار سوراخه مورچه عبوس جلوی دره اتاقش نشسته بود که پرستار با خوشحالی از اتاق بیرون امد و گفت: مژده بدین بیمار تون به هوش امد .

با خوشحالی پرستارو کنار زدو وارد اتاق شدم برسام با گیجی نگام کرد پریدم تو بغلش و محکم فشارش میدادم به روز جدام کرو با اخم گفت: چکار میکنی خانمه محترم .

با چشمای گرد شده گفتم: برسام حالت خوبه من زنتم .

برسام با بهت گفت: زنم من ...زن دارم ..بچه هم دارم .

با چشمای گرد شده گفتم: برسام چت شده نکنه یادت نمیاد .

برسام: نخیر یادم نمیاد شما کی هستی .

من: ا..امکان نداره ....داری شوخی میکنی دیگه اره . خندهی مسخره ایی کردو گفتم: مثل همون دفعه ایی میخوای سرکارم بزاری اره . مشتی به سینش زدو گفتم: مگه نگفتم از این شوخیا با من نکن هان ....مشتای ظریفمو توی سینش میکوبیدم و با گریه میگفتم: دروغ گو ...دروغ گو لعنتی باز فراموشم کردی بگو بگو داری شوخی میکنی . یهو زبر پام خالی شدو .....

با سوزش سوزن توی دستم چشمای سوزناکمو باز کردم پرستار داشت سوزنو توی دستم میزد تا چشمای بازمو دید لبخندی زدو گفت: به هوش امدی خانمی خوبی.

من: خو...خوبم چم شده .

پرستار: فشارت افتاده.

در همین حین دره اتاق باز شد و سرهنگ وارد شد مرده مهربونی که همیشه پشتمون بود لبخنده  
مهربونی زدو گفت: خوبی دخترم تو که دختره قوی بودی حالا چیشده همش روی تخت  
بیمارستانی .

با یاد اوری اینکه برسام بازم فراموشی گرفته زدم زیر گریه و گریه و گفتم: س....سرهنگ ...برسام  
منو نمیشناسه .

سرهنگ غم گین نگام کردو گفت: صبر داشته باش دخترم درست میشه .

من: تا کی اخه تا کی باید صبر کنم .

سرهنگ: میدونی خدا کودوم یک از بندهاشو خیلی دوس داره اون بنده ایی که صبوره پس صبر  
داشته باش دکترش گفته بخاطره ضربه ایی که به سرش خورده حافظشو از دست داده ولی به  
روزی دوباره حافظشو به یاریه خدا بدست میاره .

من: سرهنگ چیشد که مارو پیدا کردین تکلیفه جمشید و مسیح چیشد .

سرهنگ نفسه عمیقی کشیدو گفت: وقتی دوتا نفرو فرستادیم دنبالتون زنگ زدن و گفتن که شما نیستین منم نگران شدم شستم خبردار شد خبریه بنابراین خودم شخصا امدم دره خونه اون پیرزه و پیر مرده از اونا سراغ شما دوتا رو گرفتیم اما اونا گفتن که خیلی وقته با دونفره اونجا رو ترک کردین منم فهمیدم یه کاسه ایی زیر نیم کاسس دنبالتون گشتیم و شما رو توی اون انباره قدیمی پیدا کردیم در حالی که دوتاتون بی هوش بودین تو گلوله خورده بودی برسامم بی هوش بود جمشیدو مسیح هم در حین فرار تیر خوردن و مردن و همون طور که خودت میدونی ....

با بهت به حرفای سرهنگ فک میکردم کی فکرشو میکرد اینطوری شه چقدر دردناک چقدر اتفاقا افتاد به خودم امدم دیدم سرهنگ خیلی وقته از اتاق خارج شده چشمام و روی هم گذاشتم و خوابیدم .....

وقتی بیدار شدم سرمو کشیده بودن اروم از تخت پایین امدم و در حالی که استینه مانتمو درست میکردم از اتاق خارج شدم به محض خارج شدنم توی اغوش کسی فرو رفتم بوی مامانمو میداد خدایا دارم درست میبینم مامان بابا بهراد الان اینجا بودن مامان با چشمای خیسش نگاهم میکرد و میبوسیدم بعد بابا بغلم کردو ماچ بارونم کرد با لبخند توی اغوش برادرانه بهراد غزیدم چقدر دلم براش تنگ شده بود گونه و پیشونیمو بوسید یهو به شدت از بغله بهراد کشیده شدم با چشمای گرد شده به برسامه اخمو نگاه کردم بهرادم مبهوت شده نگاه میکرد مامان و بابا هم همین طور یهو برسام داد زد: مرتکه مگه خودت ناموس نداری هان .

بهراد چشماش گرد شد و گفت: چی میگی اقا مگه چکار کردم .

برسام حرسی گفت: زنه مردم و بغل میکنی بعد میگی چکار کردم .

بهراد چشماشو ریز کردو گفت: تو سرگرد برسامی .

برسام با بهت گفت: تو از کجا میدونی .

بهراد پوز خندی زدو گفت: آقای خوش غیرت من خواهرمو بغل کردم البته اگه اجازه بدی .

برسام با شک گفت: خواهر یعنی....

نگاهی به من کرد .

من: اره بهراد داداشمه .

برسام: جدی ... ببخشید ... نمیدونستم .

بعد بازوم رو ول کن .

من: برسام چیزی یادت امد .

برسام سری به معنی تاسف تکنون دادو گفت: نه فقط سرهنگ گفت اسمم چیه و چکارم و تو هم  
زنمی دکتر گفته باید صبر کنم تا کم کم حافظمو به دست بیارم .

من: باشه پس بعدا همو میبینیم فعلا خداحافظ .

برسام زیر لب خداحافظه ارومی کرد با ناراحتی راهیه خونه شدم چقدر دلم واسه زندگیه ادیم تنگ شده بود اول یه دوش گرفتم و موهام و خوشک کردم بعد خرگوشی بستمش شبیه بچهها شدم یه تاب و شلوارک که عکسه باب اسفنجی و پاتریک روش بودو پوشیدم و کلیم ارایش کلدم به به بهار خانم چه خوشکل چه جذ- باز تو از خودت تعریف الکی کردی - عه وجی جونم کجا بودی خره خوبم چقدر دلم واست تنگ نشده بود - یعنی صراحت کلامتو عشقه - نبودى از دستت

راحت بودم - لیاقت نداری - خوشبحال تو که داری برو با لیاقتت حال کن.

والله اینم وجدانه ما داریم همش منو تخریب شخصیت میکنه من به این نازی خدا واسه افریدنم چقدر سالی وقت گذاشته توی ایینه بوس ابداری فرستادم و لیلی کنان به سمت سالن رفتم ولی با دیدن شخصی دهنم انگار غاره حرا باز موند اونم به من خیره شده بود با سرفه ی بهراد سرم و پایین انداختم و سلام کردم برسامم جوابمو داد مامانم جوری از برسام خوشش آمده بود که تا وقتی منو تنها گیر میاود میگفت مخ پسرو رو بزنی بیاد واقعا بگیرت منم با اون تیپم جلوی برسام رژه میرفتم مامان سینه شربتو داد دستم سینی رو جلوی برسام گرفتم یکی برداشت و تشکر کرد سینی رو جلوی بهراد و ماماتم گرفتم و روبروی برسام نشستم برسام صدای صاف کردو گفت: بهار میشه با هم حرف بزنینم .

مامان: اره بهار عزیزم اقا برسامی ببر اتاقت .



چشمی گفتم و بلند شدم برسامم با عزز خواهی بلند شدو پشت سرم امد در اتاقم و باز کردم و تعارف کردم وارد شد روی تختم نشست منم صندلی میز توالتم و گفت: بهار راستش میخواستم ازت یه چیزی بپرسم .

من: چی؟

برسام: راجبه خودمون.

من: خوب میشنوم چی میخوای بپرسی .

برسام: ما ...یعنی چیزه ....هووووف .

من: حرفتو بزن .

برسام: ما با هم رابطه جدی هم داشتیم .

من: خوب اره .

برسام چشماش گرد شدو گفت: یعنی .....ما باهم رابطه هم داشتیم .

من: خوب اره دیگه من تورو دوس داشتم توهم منو دوس داشتی اسمش رابطش دیگه .

برسام: اینو که خودم میدونم من منظورم رابطه فیزیکی بود.

هییییی بی حیا- جوووووون- بادجوون- ژووووون- وای وای منحر ف شدیا گمشو ذهنم و منحر ف نکن.

یکم سرخ و سفید شدم

من: نه نداشتیم.

برسام نفسشو ول کردو گفت: خداروشکر.

من: چرا؟؟

برسام: چی چرا؟

من: چرا خداروشکر.

برسام: خو..خوب واسه اینکه اگه رابطمون جدی بود مجبور بودم عقدت کنم .

خیلی بهم بر خورد من هنوز برسام و میپرستیدم انوقت اینو میگفت .

من: هه اگه رابطه هم داشتیم بازم مجبور نبودی عقدم کنی .

چشماش پشیمون شدو گفت: نمیخواستم ناراحت کنم ولی من الان فراموشی گرفتم و چیزی یادم نمی اد مظلمم حسیم به تو ندارم ولی خوب بازم از اینکه با هم همکار بودیم و به قول تو عاشق هم بودیم تشکر میکنم امید وارم همکاری خوبی واسه هم باشیم .

به معنیه کامل شکستن خورد شدن نابود شدن عذاب کشیدن درد کشیدم زخم خوردن انگار قیامت شده چشمت پر میشه از اشک وقتی عشقت با خدا حافظیه سردی با یه جمله ترک میکنه امید وارم همکاری خوبی برای هم باشیم حس کردم یخ زدم یه نیشگون از رون پام گرفتم و با درد چشمام بستم خواب نبودم بیدار بیدارم این حقیقت تلخ واقعیه یا من خوابم یکی منو بیدار کنه اخ برسام چکار کردی با من امدی دیونم کردی عاشقم کردی رفتی به همین اسونی رفتی باشه عشقم اگه بی من خوشی برو خیالی نیس دارم میمیرم خیالی نیس دلم واست تنگ میشه خیالی نیس با هر بار دیدنت قلبم می لرزه خیالی نیس عشقم برو تو هم برو خیلی زود امدی خیلیم زود رفتی پشت سره عشقم گریه نمیکنم میگن پشت سره مسافر گریه نکن چون شگون ندارم سر خورده به جای رفتنه عشقم نگاه میکردم لحظه شکست چقدر تلحه مته زهره مار مته قهوه تلخ دره اتاق باز شدو بهراد وارد شپ داداش عزیزم همیشه پشتم بوده نگاهی به قیافم کرد یه لحظه مبهوت شد و خیره نگام میکرد کنارم نشست و دستاشو دور کمرم حلقه کرد

چه اغوش امنی سرم و روی شونه ی داداشی گزاشتم که محکمه چشمم لبرز میشه و اشکای  
داغم روی صورتم می رزه بی صدا سوزناک .

بهراد: دوشش داری .

من: بیشتر از جونم .

بهراد: ابجی کوچلوم بزرگ شده .

من: بهراد من شکستم .

بهراد: هیششششش نه عزیزم نشکستی بهاره من قویه یادته بچه بودیم من خوردم زمین زانوم  
زخم شد داشتم گریه میکردم بعد تو اشکام و پاک کردی و گفتی داداشی گریه نکن تو قوی

هستی مرد که گریه نمیکند یادته بهارم یادته همیشه بهم یاد دادی مرد باشم پس قوی باش بهارم

با حق ناله کردم .

من: چجوری هان چجوری قوی باشم نمیدونی ..نمیدونی دارم چی میکشم .

بهراد: میدونم عزیزم میدونم داری چی میکشی درکت میکنم .

انقدر تو بغله بهراد زجه زدم که نفهمیدم کی خوابم برد .....وقتی بیدار شدم سرم به شدت درد میکرد به سمت سرویس بهداشتی رفتم و ابی به صورتم زدم چشمام وحشت ناک میسوخت روبروی اینه به خودم نگاه کردم رده اشک سیاه از ریمل روی صورتم بود چشمای پوف کرده قرمز لبای ورم کرده وقتی گریه میکردم لبام ورم میکرد همه چی داد میزد که داغونم ولی نه من بهارم بهاره مساوات من قویم من همون دختره شر و شیطونی هستم که همه به خونس تشنه ان من شکستو قبول نمیکنم برسامم میگذره بزار بره وقتی اتقدر سرد میخنده .....

قیافمو درست کردم و روی نردها سر خوردم پایین .

من: یهووووووو

مامان و بابا و بهراد با تعجب نگاه میکردن

من: بهراد چشمت نیوفته رو زمین .

بهراد: میمون درختی .

من: دیلاخ .



بهراد: امممم .....

من: کم آوردی کم آوردی یهووووو .

بهراد عصبی بلند شد و گفت: افریته .

جیغی زد و پا به فرار گذاشتم حالا من بدو بهراد بدو بهراد با اون لنگای درازش هر لحظه بهم نزدیکتر میشد بابا و مامانم میخندیدین تا اینکه بهراد دستش بهم رسید و من بدبخت شدم به علت شدید قلقلکی بودم بهراد هم نقطه ضعفم میدونست شروع کرد به قلقلک دادنم منم شروع کردم به قهقهه زدن مامان و بابا هم ریسه رفته بودن یه گازه جانانه از دستش گرفتم که داداش رفت هوا خنده ایی کردم و در حالی که فرار میکردم زبونم و براش در آوردم که محکم خوردم تو ستون وسط خونه ناله کونون گفتم: آآآآی نه نه کجایی که بهارت شتک شد .

بهراد و مامان و بابا از خنده ریسه رفته بودن ای خدا اینم خوانوادس ما داریم هوار هوار .

شبی خوبی رو بین کانون گرم خوانواد - ایههههه او مای گاد نکن این کارا رو با احساس من بازی نکن - با تو مثله جسد خودتو انداختی وسط - شاعرم شدی - به کوری چشم.

بله دیگه رفتم که لا لا کنم اخه فردا باید برم اداره فقط ارزو دارم با برسام روبرو نشم با یاد اوردیه ظهر اشک توی چشمام حلقه زد نه من نباید گریه کنم سرم و روی بالش گذاشتم یاده یکی از خاطره هام با برسام افتادم زمانی که توی معموریت خواستم ببوسمش ولی ۳ شد خنده ایی کردم وقتی یاد زمانی که پیشونیش بخاطر من زخم شد افتادم خنده از رو لبام فرار کرد خدایا بهم صبر بده به توام دووم بیارم بدون برسام حتی نفس کشیدنم برام سخت شده چشمام رو روی هم بستم و اجازه دادم مغزم استراحت کنه .

بسم الله گویان وارده اداره شدم بین راه با مهلا سلام علیک کردم و تندی خودم و توی اتاقم انداختم نفس راحتی کشیدم و به سمت میزم رفتم و روی صندلی چرخدارم نشستم چه حسه خوبیه دوباره برگشتم سره پستم چادرمو در آوردم به منشیم گفتم واسم قهوه تلخ بیاره لب تابمو

باز کردم یه ایمیل داشتم از یه ادمه ناشناس بازش کردم: سلام منو میشناسی نه نمیشناسی هی سروان کوچلو منتظره من باش به زودی میام سراغت واسه انتقام .

خدا این چه معنی میده کی میخواد ازم انتقام بگیره انتقامه چی رو چادرم و پوشیدم وبا برداشتنه لب تاب از اتاق خارج شدم و به سمت اتاق سرهنگ رفتم و تقه ایی به در زدم و با کسبه اجازه وارد شدم با دیدنه برسام شکه شدم ولی الان یه موضع مهم تر وجود داشت سرهنگ : چیزی شده مساوات اشفته به نظر میای .

من: سرهنگ نگاهی به این ایمیل بندازین .

و لب تابو جلوی سرهنگ گذاشتم

سرهنگ نگاهی به ایمیل کردو اخمشو در هم کرد و لحظه ایی متفکرشد برسامم بی توجهه با لبخند توی گوشیش بود سرهنگ بعد از دقایقی گفت: این ایمیل بو داره این دفعه دیگه نمیتونم حدس بزنم کی تهدیدت کرده ولی پیگیرش میشم فعلا برو

چشمی گفتم و بعد از گذاشتنه احترامه نظامی از اتاق خارج شدم برسامم همچنان سرش تو گوشیش بود جلبک حتی کنجاوم نشد یعنی دیگه واسش مهم نیستم به درک دیگه برام مهم نیس .

با خستگی کش و قوسی به بدنم دادم و به ساعت نگاه کردم ۸ بود دیگه باید برم چادرم و سرم کردم و کیفمو برداشتم و از همه خداحافظی کردم و از کلانتری بیرون امدم و چقدر خلوت بود نگاهی به اسمون کردم هوا خیلی خوب بود تصمیم گرفتم قدم بزنم به سمت راست توی پیاده روی خالی شروع کردم به قدم زدم صدای قدم های ریزی رو پشت سرم شنیدم برگشتم پشت سرم و نگاه کردم کسی نبود حتما خیالاتی شدم پوووف دوباره شروع کردم به قدم زدن توی حال هوای خودم حسم به برسام عوض شده بود حس میکنم اون چیزی که بینمون بود عشق نبود انگار همش یه تب تند بود شاید چون هیچ وقت پسری توی زندگیم نبوده و برسام اولیش بوده یکم احساساتی شدم دیگه خسته شدم یه تاکسی گرفتم و رفتم خونه .

من: اهاییییییی اهاییه خانه گلتون عشقتون نفستون .....

بهراد: خرمون، گاومون، نون خور اضافیمون به به خوش امدی خواهر.

من: هییییییییی .

- بهراد: چته .

من: تاسف میخورم از اینکه ادم نمیشی برادر جان .

بهراد: خیلی حرف میزنیا .

من: دلم میخواد .

بهراد باز رم کرد افتاد دنبال منم مثله فشنگ پریدم تو اتاقم و درو قفل کردم هه هه هه .

بعد از عوض کردنه لباسم گوشیم و برداشتم پیام برام آمده بود بازش کردم: سلام خانم پلیسه  
خوبی حتما خوبی دیگه حالا اینا مهم نیس میخواستم هشتار بدم شبا هوسه قدم زدن به سرت  
نزنه چون ممکنه برات گرون تموم شه .

این دفعه دیگه جدی شد باید یه کاری کنم به همون شماره اس دادم: توکی هستی چی از جونم میخوای .

بعد از چند دقیقه: من ... اوووم به نظرت کیم حدس بزن .

من: نمیدونم کودوم خری هستی ولی حواست به کارات باشه میگردم پیدات میکنم بیچارت میکنم میدونی که تهدید کردنه پلیس چقدر برات بد میشه .

ج داد: اووووووه اول که نمیتونی پیدام کنی ولی من همیشه. پیستم سایه به سایه حالا به زودی همو میبینیم غصه نخور .

من: بهتره زود همو ببینیم .

+ :عجله نکن به موقش مجبور میشی بیای پیشم .

من: منظورت چیه .

+ :به موقش خانم پلیس به موقش .

گوشیم و سر جاش گذاشتم و برگشتم سالن وقت شام اصلا حواسم به غذا نبود .

بابا: بهاره بابا چرا نمیخوری .

بهراد: میخوام که نخوره مگه بیل تو کمرم خورده .

مامان: بچه بشین سره جات کم ریختی تو اون خندقه بلا که حالا هنوز سیر نشدی.

بهراد: ده بیا من میرم دنبال خوانواده واقعیم بگردم بابا منو از کجا پیدا کردی از تو خوب.

بابا: نه تو تواله .

بهراد چشماشو گرد کردو گفت: یا امام زاده هوشنگ .



انقدر بامزه گفت که هموون به خنده افتادیم عاشق خوانوادمم بدون اونا هیچم خدایا هیچ وقت  
خوانوادمو ازم نگیر .

بعد از شام شب بخیری گفتم و به اتاقم برگشتم و روی تختم نشستم که گوشیم زنگ خورد کیه  
این موقعه شب مهلا بود تنها دوست و همکارم با لبخند ج دادم: الو .

مهلا: سلام عجیجم .خوفی عجم .

من: سیلام دوسی خوفم تو خوفی .

مهلا: اهوم خوبم چخبر .

من: سلامتی خبری نیس .

مهلا: بهار میدونستی سرگرد میخواد ازدواج کنه امروز کارت دعوت عروسیشم برام رسید .

من: کودوم سرگرد .

مهلا: وایا خوب سرگرد کیانی دیگه .

لبخنده تلخی زدم : اها خوشبخت شه .

مهلا: چیزی شده .

من: نه عزیزم فعلا باید قطع کنم بعدا میزنم .

مهلا: اوکی بای .

گوشی رو قطع کردم نگاهی به خودم کردم چی کم داشتم هیچی پس چرا چرا نمیخوام بهش فک  
کنم برسام دیگه واسم مهم نیس هرکاری کنه برام مهم نیس حالا داره ازدواج میکنه بهتره دیگه  
بهش فکر نکنم .

\*\*\*\*\*

سرم توی لب تابم بود و داشتم گزارشی مینوشتم که تقه ایی به در خورد

من: بفرمایین .

در باز شد و برسام وارد شد با لبه خندون سلام کرد منم سلام کردم با اجازه ایی گفتو روی مبل نشست .

برسام: راستش خوب من همه همکارا رو برای جشن عروسیم دعوت کردم فک کردم شما هم باشین خیلی خوشحال میشم .

با لبخند: اها که این طور دارین ازدواج میکنین ... خوشبخت شین .

برسام: ممنون همچنین .

و کارتی روی میز گذاشت و خداحافظی کرد و رفت .

کارت و برداشتم و بازش کردم .

برسام و سونیا .

چقدر بهم میان .

لبخنده تلخی زدم .

\*\*\*\*\*

امروز روزه عروسیه برسامه خوشحالم لباس قرمزه بلندی برای شب میپوشم جلوی آینه ارایش  
غلیظی میکنم و رژلبه قرمزه جیغی به لبام میزنم چقدر خوشگل شدم موهای بلنده عسلیمو لخت  
کردم و بالا بستم کفشای پاشنه ۱۲ سانتیه قرمزم و پوشیدم و شالم و سرم کردم و سویچمو  
برداشتم سواره ماشینم شدم و راندم به سمت تالار.

\*\*\*\*\*

با رسیدنم به سمت رخت کن رفتم و شال و مانتوم و در اورم و رژمو تمدید کردم و به سمت  
عروس و داماد رفتم برسام تو اون کت شلواره مشکی خیلی جذاب شده بود عروسم خوشگل بود  
تقربلا لاغر و استخوانی بود ولی فیه قشنگی داشت جشمای درشته ابی بینی کوفته ابی کوچلو و  
لبای قرمزه غنچه ابی تو لباسه عروسه عروسکی محشر بود لبخندی زدم برسام با دیدنم لبخندی  
زدو گفت: سلام خیلی خوش امدی.

من: ممنونم سرگرد تبریک میکنم.

و روبه دختره: همچنین شما خیلی تبریک میگم.

دختره با چشمای ریزه شده نگام کرد بعد اخماش رفت تو هم و به سری تشکری کرد و اجنی شد.

خداحافظی کردم و به سمت میز مهلا و چندتا از سرگردا رفتم و سلام علیک کردم چشمم به پسری بود که تا حالا ندیده بودم و خیلی اشنا میزد چشمای سبزش منو یاد یه کسی مینداخت خیلیم خوشکل و جذاب بود قد بلند و هیکلی موهای زیتونی و چشمای سبزه زیتونی لبای قلوه ایی و ته ریش با کت شلوار مشکی زیر نگاش معذب بودم سرم پایین انداختم مهلا رفت پیش عروس که حالا تنها نشسته بود اهنکه تانگویی در حال پخش بود و زوجا داشتن میرقصیدم .. دستی جلوم ظاهر شد بالا آمد همون پسره بود لبخندی روی لبش بود که منو میترسوند چشمای سبزش پر از کینه و نفرت بود با صدای بمش گفت: خانمه محترم افتخار نمیدین.

- نا مطمئن دستمو توی دستش گذاشت و وارده پیست شدیم دستاشو دور کمرم حلقه کرد منم دستام و دوره گردنش حلقه کردم گردنش داغ بود بیشتر از چند ثانیه نمیتونستم تو چشماش نگاه کنم گاهی فشاره خفیفی به کمرم وارد میکرد خیلی زود اهنک تموم شد و ازش جدا شدم.

\*\*\*\*\*

موقع اعلام کادو شده بود من اخره همه به سمت عروس داماد رفتم و کادمو دادم یه ساعته خیلی گرون از مارک معروفی برای برسام گرفته بودم یه پلاک زنجیر هم برای عروس هر دوشون تشکر کردن ولی دختره هنوز اخم داشت البته وقتی منو میدید بیخیال حوصله شامم نداشتم و سرمم به شدت درد میکرد پس به رخت کن رفتم

رفتم و شال و مانتومو پوشیدم و کیفمم برداشتم و به سمت پارکینگ رفتم کلید و وارد قفل کردم یهو یکی از پوشت گرفتم شروع کردم به تقلا ولی زورش ازم بیشتر بود و با گذاشتنه دسمالی روی دهنم بی هوش شدم.....

\*\*\*\*\*

با حالت خیس شدن جیغی زدمو چشمام و باز کردم با دیدنه همون پسره چشمام گرد شد همون لبخند همون چشمای پر از کینه زل زده بود بهم.



من: روانی مگه دیونه ایی چرا منو دزدیدی.

پسرہ: ہیششششششش میگم من همونم کہ بہت ایمیل زدم همون کہ میخواد زندگیتو جہنم کنه  
دیگہ.

حالا فهمیدم کم کم داشتم سر در میاوردم با تندی: هی روانی بگو کی هستی اصلا واسه چی منو آوردی اینجا بگو چی از جونم میخوای انتقام جیو میخای ازم بگیري.

لبخندی زدو گفت: امشب چه شبی بشه سوالا تو جواب میدم ولی..... قبلش باید یکم حال کنیم خوش گزورنی خوب نظرت چیه خانمی.

من: چي منظورت چيه مثله ادم بگو چه مرگته.

با لبخند موزی به سمت امد و دستو پام باز کرد و هلم داد روی تخت ترسیده بودم در حد مرگ ولی بروز نمیدادم با چشمای خمارش نزدیک شدو با وحشت گفتم: چی کار میکنی عوضی گمشو انور.

[illegible]

جلو آمد و شروع کرد به باز کردنه دکمه های پیراهنش میدنستم قصدش چیه فقط دعا میکردم  
بعد از در اودنه لباسش..... ..

\*\*\*\*\*

کرخت و بی حال شاید تنها حسی بود که داشتم به عوضی اشغالی که کنارم خوابیده بود نگاه کردم دل و کمرم درد میکرد ولی نه به حدی که قلبم درد میکرد از همه عالمو ادم شکام حس میکنم نجس شدم تنه نامحرمی بهم خورد پس نجس شدم اشک از گوشه چشمم چکید از تیغه بینیم گذاشت با ضعف ملافه رو دور خودم پیچیدم و زجه زدم واسه پاکیم واسه شرفمم با صدای گریم اون عوضی بیدار شد و با لبخند گفت: چه حالی دادی عروسک.

من: خفه شووووووو دهننتووووو ببندددددد ازت متنفرممممم تو.... تو یه اشغالی.

اون: هیششش چته خیلی بهت رو دادما کسی جرات نداره تو روی اروین نگاه کنه انوقت توهه  
جوجوه به خودت جرات میدی سرم داد بزنی.

(اروین) اسم اون عوضیه همین طوری با اخم زل زده بود بهم فکرم رفت به گذاشته توی معموریت  
از کنار اتاق کاره جمشید رد میشدم که مکالمشو شنیدم.

جمشید: اروین پسرمن نکن این کارو من پدرتم.

.....:

جمشید: درسته اما میدونی که کارم خلافه هیچ وقت فکر نمیکردم پسرم بره پلیس شه و بخاد پدره خلافاکارشو دستگیر کنه....

برگشتم به زمان حال مبهوتم خیره به چشمای سبزی که بی نهایت شبیه بود همچی مثل پازل داشت حل میشد .

من: تو. تو پسره جمشیدی.

قیافش عوض شد خشمگین و گفت: ارهههه من پسره همونیم که کشتیش.

من: من پدرتو نکشتم بابات یه مجرم بود خواسته یا ناخاسته حکمش مرگ بود.

اروین با پوشت دست محکم زد تو دهنم که لبم پاره شد ادامه دادم: من نکشتمش پدرت  
میخواست منو بکشه برو تحقیق کن اون بهم شلیک کرد من بی هوش شدم چجوری میتونستم  
جمشیدو بکشم.

اروین داد زد: دروغ میگی دروغ میگی.

من: نه دروغ نمیگم میتونی جای گلوله رو روی تنم ببینی. بعد ملافه رو کنار زدم جای گلوله روی  
شکم رو نشونش دادم مبهوت چشماش گرد شد دستاشو توی مو هاش چنگ زدو گفت: لعنتی...  
لعنتی من چکار کردم من چکار کردم من اشتباه کردم.

من: کی بهت گفته من پدرت و کستم کی؟؟؟

اروین : اون ..اون هرزه ی لعنتی.

من: کی؟؟؟ .

اروین: سو.. سونیا دوس دختر من بود ولی من خیلی خوشک و سرد بودم ازم جدا شد من سونیا رو میخوام ولی اون عاشق سرگرد برسامه کیانی شد گفت اون خیلی دوشش داره و میخواد باهاش ازدواج کنه بعد بهم گفت که... که برسام گفته سروان بهار مساوات جمشید و به قتل رسوند اون عوضی اون هرزه بهم دروغ گفت .

با گریه گفتم: خدا لعنتتو کنه زندگینو نابود کردین از همتون متنفرم.

اروین به سمت امد و سعی میکرد اروم کنه ولی من فقط مشت توی سینهش میزد و مدادم میگفتم ازش متنفرم احساس ضعف کردم و بی حال افتادم تو بغل اروین.....

وقتی به هوش امدم تو همون اتاق بودم لباس تنم بود سرگیجه داشتم از روی تخت بلند شدم و با کمکه در رو دیوار از اتاق خارج شدم صدای داد می امد از پشت دیوار نگاه کردم سونیا بود و اروین داشتن دعوا میکردن.

اروین: خیلی اشغالی سونیا چطور تونستی دروغ بگی بهاره بابام و کشته میدونی من با اون دختره چکار کردم هااااا میدونی.... بهش تجاوز کردم میفهمی تجاوز بهش بد کردم به یه ادمه بی گناه چطور میتونی انقدر پست باشی.

سونیا با گریه : ا... اروین ..من عاشقه برسامم اون دختره هم برسامو دوس داره قبلا با هم رابطه داشتن اون دختره میخواست زندگیمو نابود کنه میخواست برسامو ازم بگیره میدونی اگه برسام حافظشو بدست می آورد چی میشد... مییرفت سراغ بهاره چون عاشقه بهار بود مجبور شدم دروغ بگم نمیخواستم اگه برسام حافظشو بدست می آورد و یادش می امد عاشقه بهار بوده منو طلاق بده و بره سراغش تو بلایی سرش آوردی که حتی برسام نمیتونه بعد از طلاق هم بره پیشش .



اروین یه سیلی زد تو گوشه سونیا و گفت: خیلی عوضی هستی خیلی پستی سونیا چقدر احمق  
بودم که دوست داشتم تو لیاقت دوس داشتنه منو نداشتی اخه لعنتی مگه من چی از اون برسامه  
عوضی کم داشتم خوشتیپ تر از برسامم خوش قیافه تر از برسامم حتی مثله برسامم پلیسم مگه  
چی کم داشتم هااان؟؟؟

سونیا مدام گریه میکرد اروین به سمتش رفت و دستاشو گرفت و بردش سمت در و انداختش  
بیرون کلافه چنگی به موهایش زد از اولم به اون دختره شک داشتم میدونستم ریگی به کفششه از  
کناره دیوار بیرون ادم اروین با دیدنم چشماش شرمنده شد و چشماشو دزدید با ضعف رفتم  
روی کاناپه نشستم.

اروین: ب.. بهار من نمیدونم چجوری عذر خواهی کنم من اشتباه کردم باور کن من ادمی نیستم  
که بخوام..... هووف فقط میتونم بگم متاسفم .

من: متاسف می....همین کله زندگیمو ازم گرفتی شرممو گرفتی بعد میگی متاسف.

اروین کلافه: خوب چکار کنم منم گیجم میبرمت عمل کنی مثله روزه اول.

داد زدم: خفه شو.... خفه شوووو عوضی من عمل نمیکنم باید باید بیای خاستگاریم من خودم و تباه نمیکنم بیاد بیا خاستگاری عوضی مجبوری بیای ازت شکایت میکنم نابودت میکنم .

اروین: باشه میام خاستگاریت.

من: اشغال عوضی همین طور که زندگیمو نابود کردی منم زندگیتو جهنم میکنم.

۲ ماه بعد ( عین فیلما )

۲ ماه از اون اتفاقه کذایی گذاشت ۲ ماه گذاشت تو این دو ماه کلی اتفاق افتاد اولیش اینکه اروین امد خاستگاریم و مامان و بابا هم قبول کردن خیلی یهویی ازدواج کردیم با بدترین شرایط نه بزنی نه بکوبی البته خودم خواستم بی خبر باشه یه عقد محضری کردیم و منم رفتم خونه اروین زن کسی شدم که هیچ شناختی ازش نداشتم تا اونجا که میدونستم باباش جمشید بوده و مامانشم بخاطره کارای جمشید ازش طلاق گرفته بود و خیلی دوس داشته اروین پلیس شه اروینم افسری میخونه و باباش دزد پسرش پلیس اروین بهم گفته که بارها به جمشید گفته که خلافتو کنار بزاره ولی جمشید گفته نه الان دوماه با اروین زندگی میکنم تقریبا موفق شدم زندگیشو جهنم کنم هر روز بهونه میارم هر روز بد اخلاقی نمیزارم بهم نزدیک شه اصلا به خودم نمیرسم اصلا اوضایی داره ابرو هام پر شده انگار نه نه مرده ها سیبیلان در آمده انگار اصغر اقا بقال خلاصه اقایی شدم واسه خودم و بدتر از همش غذا هم درست نمیکنم اروین همش از بیرون غذا میگیره هر روز یه ضرری بهش میرسونم و کلی دردسر واسش درست میکنم همین دیروز یه ایدی به اسم اروین درست کردم و کلی عکس از اروین گرفتم و گذاشتم انستا گرام دخترا عاشقش شدن و با چندتا دخترم چت کردم و قرار گذاشتم بعد از اینکه دخترا سر کار گذاشتم کلی به اروین جون فوش دادن هههههه کرمه درونم فعاله دیگه امروزم یه اشی واسش پختم یه وجب روغن روش دارم واسش یه پیراهنه مارکه پلو داره خیلی بهش میاد رفتم سوزندمش ههههههه قیافش دیدنی میشه اها یه غذایی واسش درست کردم عتیقه قرمه سبزی درست کردم خوش مزههههه توی اشپز خونه مشغوله درست کردنه سالاد بودم و واسه خودم بلند بلند اواز میخندم ناموسا صدا رو حال کنین: من یه پرندممممم ارزووو دارم تو یارم باشی من یه خونه ی تنگ و تاریکم کاشکی تو بیای چراغم باشی.... - ببر اون صدای زاغارتو شیشه ها شکست - بدبخت تو به صدای خوبم حسودی میکنه - وای وای صدات انگار قار قار کلاغ - اه پس بیشتر گوش بده.

: اگهههههه یادش بره که وعده با من داده وای وای وای وای وای اگه یادش بره تو قلبه من جا داره وای وای وای وای.

اروین: نترس یادش نمیره.

با صدا اروین ۲ متر پریدم بالا.

من: اه ترسوندیم کی امدی.

اروین: شما انقدر محو صدات بودی که نفهمیدی دساعته دارم کنسرت میبینم.

من: ایششششش از خداتم باشه.

اروین: بهار میشه با هم حرف بزنینم.

من: راجبه چی.

فیلمه راجبه یه پسر که عاشق یه دختر میشه اما دختره پسر رو دوس نداشته پسر هم واسه اینکه دختره مال خودش بشه بهش تجاوز میکنه تو این قسمتش اشک تو چشمام جمع شد وقتی تقلای دختر رو دیدم یاده تقلاهای خودم افتادم باز اون صحنه ها که اروین با وحشب گری به جونم افتاده بود لبایی که روی لبای لرزونم مینشست اشکای دردناکم مشتای ظریفم که توی سینه اروین فرود می امد من هر چی هم ادای مردا رو در بیارم بازم یه زن ظریف و شکنندم که با هر تلنگری اشکش در میاد اروین که متوجه حاله خرابم شده بود tv رو خاموش کرد یهو از کوره در رفتم داد زد و گفتم: چراااااااا چراااااااا من خدااااا

به طرفش رفتم و یقشو گرفتم و گفتم: لعنتی چرا اول مطمئن نشدی که من بابا تو نکشتم من بیگانه بودم چرا زندگیمو خراب کردی چرااااا چرا این ازدواجه اجبارو بهم تحمیل کردی چرا عذابم دادی مگه من چه گناهی کرده بودم که مستحق این زندگیم حق می کردم اصلا تو حاله خودم

نبودم اروین بهت زده و غم گین به حرفام گوش میداد وقتی خالی شدم یقه اروین و ول کردم و به  
اتاقم پناه بردم و تا دم دمای صبح حق میزدم که خوابم برد .....

زینگگگگگگ..... زینگگگگگ.

با چشمای بسته ساعتو خاموش کردم و غلطی زدم و خواستم دوباره بخوابم که حرفای دیشبم یه  
ضرب سیخ روی تخت نشستم وای خدا دیشب من اووف چیا به اروین گفتم مگه من نخواستم  
همچی رو تموم کنم و یه زندگی جدید با اروین شروع کنم باید برم ازش معذرت خواهی کنم از  
تخت پایین امدم و از اتاق بیرون امدم توی سالن نبود توی آشپز خونه هم نبود به سمت اتاقش  
رفتم و در و باز کردم دلم هری ریخت اروین تو اتاقش نبود به کمد لباساش نگاه کردم خالی بود  
بغضم گرفت یعنی کجا رفته گوشیمو برداشتم و شمارشو گرفتم ولی خاموش بود کلافه چنگی تو  
موهام زدم به مغزم فشار اوردم کجا میتونه رفته باشه ذهنم جرقه ایی زد مامانش سپیده خانم تو  
لیسته مختابم پیداش کردم و تماس گرفتم (بوووووق ۲ بوووووق.....)

سپیده خانم: الو

من: سلام سپیده خانم دستم به دامن‌تون کمک کنید اروین نیس دیشب.....

سپیده: اروینم اینا رو برام تعریف کرد الان توی فرودگاه مهرآباد برو دنبالش نزار بره.

با حول خداحافظی کردم و مانتو و شالی پوشیدم به سرعت سوار ماشین شدم و روندم سمت فرودگاه مهرآباد.....

توی دلم اشوبی بود مدام اطرافمو نگاه میکردم یا اروین و پیدا کنم سرگردون دوره خودم چرخ میزدم دیگه اشکم در آمده بود و به حق افتاده بودم یهو گرمیه دستی رو روی شونه هام احساس کردم.....

(اروین)

پروازم به دلیل نقص فنی نیم ساعت به تاخیر افتاد با چمدانم به سمت کافی شاپ رفتم صدای حق  
هقه‌اشنایی به گوشم خورده با نگاه دنبال صدا گشتم دختری پشت به من داشت گریه میکرد  
هیکلش شبیه بهار بود جلو رفتم و دستم و روی شونه هاش گذاشتم برگشت....

(بهار)

برگشتم پشت سرم یه خانمه میان سال که مهربون به نظر میرسید گفت: خانمی چرا این وسط  
وایسادی گریه میکنی مشکلی داری؟

من: من.... راستش.. من دنبال کسی میگردم ولی پیداش نمیکنم.



زن: دختره خوب ، خوب معلومه چرا پیداش نمیکنی وایسادی اینجا گریه میکنی چطوری میخوای  
پیداش کنی برو بگرد دنباله گمشدت.

لبخندی زدم و اشکام و پاک کردم و تشکری کردم و راه افتادم....

(اروین)

دختره برگشت ولی بهار نبود چه خوش خیال بودم که فکر میکردم بهار میاد دنبالم دختره  
مشکافانه نگام میکرد

گفتم: ببخشید خانم اشتباه گرفتم .

دختره سری تکون داد و رفت.

: مسافرین مقصده امریکا تا دقایقی پرواز میکند (بخشید من زیاد نمیدونم چی میگن).

چمدونم برداشتم و رفتم تا بلیط و پاسپرتمو بدم توی صف ایستادم که احساس کردم یکی صدام زد اوووه اروین با خیالاتی شدی.

( بهار )

بالاخره دیدمش توی صف بود صداش زدم ولی نشنید دویدم سمت صف که معموری مانعم شد:  
خانم کجا شریف میبرید .

با حق حق گفتم: اقا تو رو خدا برین کنار نباید بزارم بره.

و بلند صدا زدم : اروییییییین.

معمور: خانم داد نزنين بگين با كي كار دارين.

من: با اون اقا ودستمو به سمتۀ اروین گرفتم و گفتم: خواهش میکنم بزارین برم اگه نزارین عشقم واسه همیشه میره لطفااااا.

مرده که دلش از گریه های من اب شده بود گذاشت برم اروین داشت پاسپرتشو میداد که داد زدم: اروین نه.

اروین برگشت سمتم بهت زده نگام کرد گفتم: اروین خواهش میکنم نرووو غلط کردم من من من  
چطوری بدون تو زندگی کنم.

اروین دلخور نگام کرد و پاسپرتشو از مرده گرفت و از صف بیرون آمد روبروم ایستاد بی معطلی  
خودم توی اغوشش جا دادم محکم به خودم میفشردمش یهو از زمین کنده شدم اروین منو توی  
بغلش میچرخوند صپای سوت و دسته مردم بلند شد اروین منو زمین گذاشت و دوباره بغلش کردم  
بغله گوشم

اروین: بیا بهت میگم.

سری تکون دادم و پشت سرش راه افتادم روی مبل نشست منم روی مبل روبرویش نشستم.

اروین شروع کرد: بهار بهتره این زندگی یکم سر و سامون بگیره من یه اشتباه کردم و تقاصشم  
پس دادم خودتم میدونی چرا بهت تجاوز کردم چون فک میکردم تو پدرم و کشتی ولی دیدی که  
اشتباه کردم من یه پلیسم کارم اینه که به مردم کمک کنم زندگیه بهتری بدون دردسر داشته  
باشن کلی پرونده تجاوز داشتم و کاری کردم که پسره که تجاوز کرده با دختره ازدواج کنه اولش  
یکم سخته ولی بعدش اسون میشه الان ۲ ماه و خورده که ازدواج کردیم هر روز یه کاری میکنی  
که منو عذاب بدی منم اعتراضی ندارم.

با حالت خاصی خیره شد تو چشمام و گفت: اخی ازارتم شیرینه پس تا آخره عمرمم اذیتم کنی حرفی نمیزنم.

بعد از جلوی چشمای بهت زده من بلند شدو رفت توی اتاقش بلند شدم رفتم تو اشپز خونه زیر غذا رو خاموش کردم خورشت سبزیه شور و حال به زنی که میخواستم به خورده اروین بدم و ریختم دور حق با اروینه چقد دیگه باید اذیتش کنم اخی به سمت اتاقم رفتم و روبروی ایینه نشستم اخی این چه قیافه ایه واسه خودم درست کردم منی که روی زیبایم انقدر حساس بودم یه دست لباسه مشکی پوشیدم و کیف مو برداشتم و به سمت ماشین رفتم.

\*\*\*\*\*۶۹

با ذوق به خودم نگاه کردم چقد خوشگل شده بودم بعد از این همه وقت که به خودت میرسی تغیر میکنی قیافم حالت زنانه گرفته بود چون موهام و مش یخی کردم و ابرو هام و نازک کردم به رنگه قهوایی خیلی خوشگل شده بودم اروین بشناستم صلوات - الله حمه صلی الله محمد واله محمد - ای منگل واقعا صلوات فرستادی - اریه دیگه گفتی صلوات - خدایا یه عقلی به وجی بده

یہ شوهر خوشکل بہ من - واا منگل پس اورین چیه خدایااااا یہ عقلی بہ بهار یه ادم بهتر بہ من  
بدہ برم وجدانش بشم این یکم چل میزنه.

---

www.dawateislami.net

پول خونه بامام و بار بشگر حساب کردم و سواره ماشین شدو رفتم به سمت خونه .

ماشین و پارک کردم و سوت زنان وارد خونہ شدم ولی با خونہ تاریک و سوت کور روبرو شدم  
بعله بعله بہار توی یہ خونہ سوت و کور باشہ نخیر اینجوری نمیشہ کہ بہ سمت کلید پریز رفتم  
اوووووخی گوگولی اروین خیلی مظلوم روی کاناپہ خوابیدہ بود و دهنشم باز مونده بود تیشترتشو  
در آورده بود نگاہ تولہ چہ ہیکلیم دارہ..... پسره بووووووووووق هووووف بہش تجاوز نکنم  
صلوات - یا ابرو فرص.

اروم به سمت اتاق م رفتم و موهام و شونه کردم و ارایش ملایمی کردم و تاپ و دانه قرمزم و پوشیدم به بههههههه - یا علی مشدی باز میخواد از خودش الکی تعریف کنه - ترجع دادم چیزی نگم.

اروم توی اشپز خونه مشغوله درست کردنه قومه سبزی شدم که.

اروین: ببخشید خانم شما کی هستین

.

خندم گرفت چون پوشتم بهش بود فیافمو نمیدید بزار یکم اذیتش کنم برنگشتم و با صدای  
ضریف شده گفتم: من دوسته بهارم.

اروین: خودش کجاست که شما اینجایی بعدشم این چه وضعیه بنده هنوز توی خونه هستم.

اروم برگشتم و گفتم: مگه تو نامحرمی.

چشمای اروین گرد و دهنش باز مونده بود از نک انگشتم تا سرم و اسکن کردم و گفت: بهار  
تویی؟؟

من: نه روح ننجونمه.

اروین: نشناختم چقدر خوشکل شدی.

من: خوشکل بودم .



.....  
اروین:

من: چیه؟

اروین مظلوم: هیچی گشتمه.

من: باشه الان شام و میکشم.

اروین: منم بهت کمک میکنم.

من : باشه.

با کمکه اروین یه میزه خوشکل درست کردیم و حمله کردیم به غذا تا خرخره خوردیم با خنده به صرفای خالی گفتم: نگاه چقدر خوردیم! انگار گرسنگان سومالی اروین تو خجالت نمکشی نا سلامتی ورزشکاری انقدر بخوری میشی خیک.

اروین :. نخر خانم می‌شه عطله .

**من: هییهههههههههه.**

**اروین : مرض.**

من: تو تنبونت مگس

اروین: خدایا اینم زن بود گرفتم.

من: نخیر فرشته گرفتی .

اروین: اعتماد به مریخت تو حلقم.

من: اعتماد به نفسه من در حده حلق تو نیس.

اروین : من تسلیمم.

من : ها ها ها().

بعد از شام دوتا چایی ریختم و بردم اروین روبروی TV نشسته بود و خیره به..... هیییییین  
خجالتم خوب چیزیه والله توی تلوزیون یه خواهر و برداری داشتن همو میبوسیدن این اروینه  
زلیل مرده هم شاهده عشق بازی اینا بود کنترل و برداشتم و تله رو خاموش کردم اروین با  
بدخلقی.

اروین: اِ چرا خاموشش کردی تازه داشت به جاهای خوبش میرسید.

من: خجالت بکش شرم کن اینا چیه میبینی.

اروین بدون خجالت: اِ خوب میخوام یاد بگیرم نه اینکه خیلی چشم و گوش بستم باید یکم یاد  
بگیرم.

من: نه خلیم بلد نیستی بدبخت امروز چجوری به من حمله کردی نکنه بلد نبودی .

اروین: خخخخ نه.

نچ نچی کردم و مشغول خوردنه چای شدم اروینم دباره tv رو روشن کردم و مشغوله دیدنه فیلم شد

گفت: منم نمیتونم بدون تو زندگی کنم میدونستم میای.

من: دوست دارم.

اروین: منم دوست دارم خانم پلیسه خبیثم.

من: من خیلی بیشتر دوست دارم اق پلیسه مغرورم.

پایان.

امید وارم از رومانم لذت برده باشید دوستون دارم منتظره رومان بعدیم (خانم مافیا) باشید برای دیدنه عکسه شخصیت ها به پیج انستاگرامم سر بزنین نظر یادتون نره (nanyaaghai y)

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

[www.romankade.com](http://www.romankade.com)